

آرتورگی



# مقدمه‌ای بر حافظ

حسین فروتن



1



۱۳۷

# مقدمه‌ای بر حافظ

از

ARTHUR GUY آرتور گی

قونسول ژنرال فرانسه، عضو افتخاری آکادمی عرب دردمشق و  
عضو جامعه‌ی آسیائی

ترجمه‌ی

حسین فروتن

---

---

---



فصل پنجم

مجموعه آثار

مؤسسه مطالعاتی عطاءئی - تهران

- تعداد چاپ : یک هزار نسخه
- چاپخانه : مشعل آزادی
- چاپ اول : دی ماه ۱۳۴۹
- ناشر : مؤسسه مطالعاتی عطاءئی - تهران
- حق چاپ : برای مترجم محفوظ



## دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی

### آرتورگی و مقدمه‌ای برحافظ

آرتورگی ، نویسنده‌ی مقدمه‌ای برحافظ، کیست؟ اطلاعاتی دقیق از زندگانی وی بدست ما نرسیده‌است. ماحتی نمی‌دانیم که آیا وی هنوز در قید حیات است، یا دیگر بدرود زندگی گفته‌است. لیکن می‌دانیم که وی تا سال ۱۹۲۷، در درجه‌ی اول، بزرگترین مترجم و مفسر حافظ، بزبان فرانسه بوده است.

مقدمه‌ی وی برحافظ نیز، دیباچه‌ای بر ترجمه‌ی دیوان او، بزبان فرانسه، بشمار می‌رود. در روی این دیوان که در سال ۱۹۲۷ در پاریس، در سلسله‌ی کتابهای گوهرهای

شرق، انتشار یافته‌است، زیر نام آرتورگی، یک سمت رسمی،  
و دو سمت افتخاری، قید شده است :

۱- کنسول ژنرال فرانسه - سمت رسمی .

۲- عضو فرهنگستان عرب در دمشق - افتخاری .

۳- عضو انجمن آسیائی - افتخاری .

آرتورگی، دیوان حافظ را از فارسی بفرانسه ترجمه کرده‌است . در تفسیرها و پانویس‌های خود، با تصریح، همواره از «شرح سودی بر حافظ»، مدد جسته‌است . شرح سودی، بزبان ترکی است . و آرتورگی مستقیماً از این منبع، بهره جسته است<sup>۱</sup> . می‌دانیم که وی عضو افتخاری فرهنگستان عرب، در دمشق بوده‌است . و مدت‌ها در یک کشور عربی، سمت ژنرال کنسولی داشته‌است . این مراتب، خود بخوبی می‌رساند که آرتورگی، عربی را نیز به نیکی می‌دانسته است . علاوه بر این، وی عضو انجمن آسیائی بوده است . معمولاً این عضویت، به‌خاورشناسان برجسته اعطا می‌شود .

---

۱ - شرح سودی بر حافظ اینک در چهار جلد توسط بانو دکتر ستارزاده، بین سالهای ۷-۱۳۴۱ بفارسی ترجمه و انتشار یافته است : کتابفروشی حقیقت .

آرتورگی، ضمناً، در همین مقدمه‌ی خود، یکبار نیز شعری از حافظ‌را با شعر هراس، شاعر رومی مقایسه‌می‌کند. و برای استشهاد، عیناً شعر هراس را به اصل زبان لاتین، ارائه‌می‌دهد. همچنین به کیفیت ترجمه‌ی حافظ به آلمانی، و نوع وقوف گوته بر ترجمه‌ی خاورشناس، فون هامر، و نیز به کیفیت ترجمه‌ی حافظ به انگلیسی، اشاره‌می‌ورزد. بدین ترتیب، آرتورگی، مسلماً زبان لاتین، و با احتمال قوی آلمانی و انگلیسی، و با توجه به نوع برنامه‌های تحصیلی هومانستی اروپا، تا پیش از جنگ جهانی دوم، یونانی نیز میدانسته است. با توجه بدین مراتب، آرتورگی، خاورشناسی بلندپایه است که برسد زبان اصلی خاورمیانه - ترکی، فارسی، عربی - و چندین زبان اروپائی - فرانسه، آلمانی، انگلیسی، لاتین و یونانی - تسلط داشته‌است.

آرتورگی، خود تصریح‌می‌کند که تا زمان وی، حافظ هیچگاه بطور کامل، بزبان فرانسه ترجمه نشده بوده‌است. بلکه تنها منتخباتی از غزل‌های وی را بفرانسه، منتشر ساخته بوده‌اند. متأسفانه آرتورگی، هیچگونه اطلاعی، راجع به چگونگی، و مدت زمان ترجمه‌ی خود بدست نمی‌دهد.

لیکن از شیوه‌ی ترجمه‌ی او پیداست که وی، بایستی سال‌ها، عمر خود را وقف مطالعه در باره‌ی اشعار حافظ، و ترجمه‌ی آن بفرانسه کرده باشد. خصوصیات ترجمه‌ی آرتورگی را می‌توان چنین برشمرد:

۱- در آغاز هر غزل، وزن عروضی آن را که مثلاً از بحر مضارع، یارمل، یا خفیف و مانند آن است، بدست داده است. آنگاه آنرا، با خط عروضی مشخص ساخته است. مثلاً غزل «می‌دمد صبح» را بعنوان بحر خفیف اینگونه

سنجیده است: UU - - U - U - UU

۲- غزل‌ها همه بر مبنای شرح سودی، با اعداد رومی شماره‌گذاری شده است. برای سهولت مطابقت با اصل، نیم مصرع از آغاز هر غزل را بفارسی، لیکن با حروف لاتین، در آغاز هر غزل، بدست داده است.

۳- هر غزل را، عیناً، با همان وزن عروضی فارسی، بیت به بیت، نه افزون بر اصل و نه کمتر از آن، ترجمه کرده است. آرتورگی تصریح می‌کند که این وزن‌ها، در فرانسه وجود ندارد. لیکن این ترجمه، می‌تواند شعر فرانسه، و تنوع وزنی آنرا، غنی‌تر سازد.



۴- علاوه بر رعایت وزن شعری ، در ترجمه‌ی خود از حافظ ، آرتورگی قافیه‌های غزل‌ها را نیز مورد نظر داشته است . حتی اگر غزلی ، دارای قافیه و ردیف بوده است ، وی ، قافیه‌ها را در شعر فرانسه پرداخته ، و جدا از آنها ، ردیف‌های مکرر را نیز آورده است . امری که بکلی یکنوع نوآوری در زبان فرانسه بشمار میرود .

۵- در پاینویس هر غزل ، دو نوع توضیح ، با تصریح به شماره‌ی هر بیت بدست داده است . یکی از خود ، و دیگری هر گاه که لازم دانسته است ، از سودی . توضیح خود را بدون ذکر نام ، و تفسیر سودی را ، با ذکر صریح نام سودی ، مشخص ساخته است . در این توضیحات ، هر جا که لازم بوده است ، به حدیثی یا آیه‌ای از قرآن اشاره کند ، متن آنرا نیز ترجمه کرده است .

با این خصوصیات پنجگانه ، آرتورگی ، کمال دقت علمی زبانشناسانه را ، با ذوقی متعالی و شاعرانه ، در هم آمیخته است ، و ترجمه‌ای بس نفیس ، و شایان الگو برای مترجمان متن‌های اصیل ادبی ، از حافظ ، بیک زبان زیبا و باشکوه اروپائی بدست داده است .

آرتورگی ، بدون شك ، سالها ، با روح حافظ ، و شیوه‌ی زبان او ، خلوت کرده و انس گرفته است. از انتخاب هر کلمه‌اش ، دقت ، متن‌شناسی ، مقایسه با موارد استعمال دیگر آن کلمه ، در دیوان ، حسن انتخاب و ذوق ، می‌تراود . اغراق نیست اگر بگوئیم آرتورگی ، روی ترجمه‌ی هر بیت از حافظ ، دست‌کم ، ساعت‌ها ، کار کرده است.

ضمناً يك مسئله‌ی مهم و ویژه‌ی ترجمه‌ی حافظ را بزبانهای اروپائی که فارسی‌زبانان ، عموماً از آن غافل‌اند ، نباید از نظر دور داشت .

در زبانهای زنده‌ی اروپائی ، از جمله در فرانسه ، در سوم شخص مفرد - و در پاردهای همچنین در سوم شخص جمع بین مذکر و مؤنث - تفاوت وجود دارد. از اینرو ، ضمیرها و افعال نیز عموماً باید ، تابع از جنس مذکر یا مؤنث این صیغه باشند. اینك سوم شخص مفرد را که ما با «او» ی بیطرف - ماورای تذکر و تأنیث - بکار می‌بریم ، بیک زبان اروپائی ، به چه نحو ، به مذکر یا به مؤنث ، باید ترجمه کرد؟! این اشکال ، در مورد يك غزل ، بمراتب بیشتر است. زیرا در غزل ، شاعر لحنی عاشقانه بکار می‌برد . مخاطب غائب او - سوم شخص ، یا

معشوق او - اینک کیست؟ زن است، یا مرد؟! اگر معشوق با ضمیر وصیغهی سوم شخص مؤنث، بیک زبان اروپائی ترجمه شود، شاعر یکسره زن پرست، و اگر به صیغهی مذکر ترجمه شود، همجنس‌پسند و غلام‌باره، معرفی خواهد شد! و اگر گاه بدین، و گاه بدان ترجمه شود، وی دارای شورجنسی مضاعف، هم بزنی و هم به مرد، جلوه می‌کند! در این صورت تکلیف مترجم چیست؟!

اشکال هنوز در این باره بیشتر از اینها است. شاهد، ساقی، مغبچه و مانند آنرا، شاعران ما، بدون توجه به پساوند تأنیث عربی، با آزادی تمام، هم برای مذکر و هم برای مؤنث، بکار برده‌اند. اینک ساقی پرستی و شاهدبازی شاعران ما را، چگونه باید ترجمه نمود؟ در فارسی می‌توان آنهارا بدلیخواه تفسیر کرد. لیکن در زبانهای مقید به قید تعیین مذکر و مؤنث، دیگر جای تأمل نیست. بلکه مترجم باید، قاطعانه تصمیم بگیرد. یا جنس مذکر و یا مؤنث را، در ترجمه، برای واژه‌ی بیطرف فارسی، انتخاب نماید. این کیفیت استعمال کلمات در زبان فارسی که به ادبیات ما، لطفی خاص بخشیده است، و جنبه‌ی رازگرایی، رمزگوئی و کنایه‌سرایي و سمبلیسم

آنرا ، دوچندان ساخته است، در يك معيار جهانی برای درك ادبیات ملل، برای دیگران، بی شك، اسباب دردسر شده است. توجه بدین نکته‌هاست که به آرتورگی، حتی در مقایسه با حافظ شناسان همزبان حافظ، امتیازی ویژه می بخشد، و دست کم، فداکاری، بذل عمر، همت، ذوق، وشجاعت او را، افزون بر يك جهان زبان دانی، و خاورشناسی وی، آشکار می سازد. آرتورگی، با ترجمه‌ی متین، زیبا، دقیق و شاعرانه‌ی خود از حافظ، بر ما، بر حافظ، بر هم میهنان خود، بر طومار غنی ادبیات و بر زبان پرشکوه فرانسه، منت نهاده است. وی اگر مرده است، اینك یادش بخیر، و اگر زنده است، عمرش به سلامت طولانی باد!

در هر حال، اهمیت مقدمه‌ی آرتورگی بر حافظ، در پنج نکته است:

- ۱- وی آنرا در ۱۹۲۷، و نزدیک به نیم قرن پیش نگاشته است. هر چند که حافظ شناسان ما در شناخت حافظ، از بسیاری جهات، اینك بیشتر از وی رفته باشند، او هنوز بر همه‌ی حافظ شناسان جدید، حق تقدم دارد.
- ۲- آرتورگی، دیدی جامع‌شناسانه را برای شناخت

حافظ بکار گرفته است. و از جمله نخستین کسانی بشمار می‌رود که با بازسازی زمینه‌ی اجتماعی و بستر تاریخی اشعار حافظ، کوشیده است، آنها را به صورت ادبیات واکنشی و دفاعی، بعنوان طنین رویدادهای اجتماعی در ذهن سخن‌سرای بزرگ ایران، جلوه‌گر سازد.

۳- با همه تفصیل در مطالعه و پژوهش، دورنمایی خلاصه از شخصیت، جلوه و ارزش سخن حافظ بدست داده است که خوانندگان کم‌فرصت و بی‌حوصله را که از خواندن کتابهای مفصل درباره‌ی حافظ گریزانند، می‌تواند جذب، و شیفته‌ی پی‌گیری، و شناخت دقیق‌تر ادبیات ایران سازد. این نکته بویژه، در امروز، برای نسل جوان ما، بیش از هر زمان دیگر، دارای اهمیت است.

۴- مقدمه‌ی آرتورگی، بی‌پیرایه، و دور از اغراق-های شیفتگان شرقی، با متعصبان قشری، نسبت بحافظ است. آرتورگی باهمه‌ی صمیمیت در کار خویش، همواره یک غربی مانده است. با دیدی بیشتر عینی، و مقایسه‌ای، به سخن حافظ پرداخته است.

۵- مقدمه‌ی آرتورگی بر حافظ، سرانجام، از آنجا

که بوسیله‌ی يك خاورشناس غربی نگاشته شده‌است، در معیار جهانی، و مقایسه‌ای ادبیات ایران و غرب، در تأیید مقام ادبی ما، اطمینان بخش است. نشان می‌دهد که غرب، مردمی دیگرگونه، چگوننه‌زبان، و ادبیات ما را می‌سنجد، در مقایسه با ادبیات خود، آنرا چگوننه می‌یابد. غرور آمیز است که از زبان يك غربی بشنویم که شعر فارسی، حتی در ترجمه، نخست، شعر آلمانی را، و اینک شعر فرانسه را می‌رود تا غنی‌تر سازد. و غربی نیز، در جستجوی مایه‌گیری ادبی خود، می‌تواند از خوان یغمای ادب فارسی، برخوردار گردد.

تهران، مردادماه ۱۳۴۹



## سر آغاز

« کسیکه در جستجوی اسرار عشق در راه معرفت و شناسائی پیش برود و در این پیشروی به سرحد کشف شهود برسد، بناگاه در مقابل چشمانش زیبایی ابدی را خواهد یافت .

زیبائی مخصوص توای سقراط ! زیبایی جاودانی، زیبایی جوهری و فنا ناپذیر که ابدی و مطلق است، زیبایی بمعنای اصیل و اثیریش. راه وصول به عشق از درون خود یا به طریق هدایت و راهنمایی راهی است که از زیباییهای این جهان خاکی آغاز میشود و به زیبایی ابدی می پیوندد .

« افلاطون »

حافظ شاعر پارسی قرن چهاردهم مسیحی برابر با قرن

هشتم هجری از دیر زمان در جمع چهره‌های تابناک انسانیت جا دارد. شرق اورا خیلی زود شناخته‌است و این بدان علت است که زبان فارسی یعنی زبان ادبی عصر خود در امپراطوری ترك و مغول از رودخانه گنگ تادانوب گسترش مییابد. برای اینکه جهان مسیحیت و غرب، حافظ و اثرش را بشناسد بایستی تا سال ۱۶۸۰ زمانی که شرق‌شناس مشهور ماینسکی<sup>۱</sup> ترجمه لاتینی از او بدست داد صبر کرد. یک قرن بعد کم‌کم بزبان اروپائی ترجمه‌هایی از اثرش داده‌شد و بتدریج این ترجمه‌ها یکی بعد از دیگری تکرار شدند و مادر اینچا بطور مجمل به قدیمترین نسخه‌ها تا عصر خودمان اشاره می‌کنیم. اولین ترجمه‌ها اصیل نبوده‌اند یعنی ترجمه‌های زیبائی بدون اصل‌تند از آن جمله ترجمه ژوزفون هامر<sup>۲</sup> است که در سال ۱۸۱۲ در اشتوتگارت منتشر شده و این همان ترجمه ایست که گوته بوسیله آن توانست حافظ را بشناسد و در باره او بگوید:

« اگر سخن را عروس بدانیم و فکر را داماد، این پیوندی است که حافظ عمیقاً آنرا یافته‌است. حافظ بدون شك درخور این ستایش است و لازم است اورا بهتر بشناسیم و این ستایش را

---

Joseph Von Hamer - ۲                      Meninski - ۱



نسبت به او بادلیل توجیه کنیم . اگر زودتر از هرزبانی در زبان آلمانی و بعداً انگلیسی سبب شد که حافظ شناخته شود در نزد ما فرانسویان چنین نبود. ما ترجمه‌ای از حافظ نداشته‌ایم جز ترجمه ۱۲ غزل و بعضی غزلهای نمونه از نیکلا<sup>۱</sup> که به وسیله دفرمری<sup>۲</sup> در روزنامه آسیائی منتشر شده است. با توجه بتمام مشکلات ما امروز این نقص مهم را برطرف میکنیم . اساسی‌ترین مشکلی که در این راه بچشم میخورد روابط دستوری متن است. آسان اما در عین حال ظالمانه است که اشتباهات و نارسائی های شرق شناسان عالیقدر را متذکر شویم بخصوص در آن قسمت که از حافظ دور شده و تحت تأثیر برداشت شخصی قرار گرفته‌اند .

مفسرین شرقی نیز که در این راه کار کرده‌اند بسیارند سودی<sup>۳</sup> که خود شرقی است بیت به بیت بدون هیچ ترجمی به این مترجمین حمله میکند و آنها را مورد سرزنش قرار میدهد. سودی که ترك زبان و اهل بوسنی است بدون اینکه در ایران زندگی کرده باشد فارسی را مثل زبان مادریش می‌شناسد، او ترجمه‌ای

Defremery – ۲

M. Nicolas ۱

Soudi – ۳



از حافظ داده‌است با تفسیر جزء به‌جزء هر بیت که در مصر و قسطنطنیه منتشر شده‌است. برخوس<sup>۱</sup> در نظر داشت که از این متن چاپ دقیق و کاملاً صحیحی انتشار دهد اما بدبختانه بوعده خود وفا نکرد و فقط به انتشار قسمتی که مربوط به ۴۸ غزل اولیه‌است اکتفا کرد (لایپزیک ۱۸۵۴). متن چاپ مصر بقدر کفایت مورد اطمینان است و این همان متنی است که بایستی پایه و اساس ترجمه قرار گیرد، خوشبختانه این متن برای مترجمین یک راهنمای کافی و مطمئن است و در هر حال بهترین منبعی است که می‌توانند بدست بیاورند و آنرا درک کنند و غیر از این منبع که مفهوم متن را کاملاً در بردارد نباید در جستجوی منبع دیگری بود.

دلیل دیگری که مترجمین را به تردید میان‌اندازد ممکن است این علت باشد که یک نوع یک نواختی غیر قابل اجتناب در ترجمه آنها پدید می‌آید که ناشی از یکنواختی و فرم مشابیه اشعار است و باز شاید بهمین دلیل باشد که خانم لوتن بل<sup>۲</sup> و والتزلیف<sup>۳</sup> و بودنستد<sup>۴</sup> و غیره جز به ترجمه

G. Lowthian Bell - ۲  
Bodenstedt - ۴

Brockhaus - ۱  
Walter leaf - ۳

تعداد معدودی از غزلها اقدام نکرده‌اند و حتی بیکنل<sup>۱</sup> که خود در شیراز زندگی کرده‌است فقط ۱۸۹ غزل از ۵۷۳ غزل ترجمه کرده‌است. من نیز اقرار می‌کنم که بنوبه خود دچار این ترس بوده‌ام، با در نظر گرفتن اینکه این قصدا داشته‌ام که مجموعه ۵۷۳ غزل را ترجمه کنم و در اختیار مردم فرانسه زبان بگذارم.

تنها ترجمه دستوری غزلها نیستند که دشوار است بلکه مشکلات مفاهیم را نیز باید در نظر گرفت، عرفان محض و سمبل‌ها که اساس راه حل‌گائی مسئله وجود را در بر میگیرند از دیدگاه مختلف بایستی بررسی شود چه از این دیدگاه است که عده‌ای بر اساس يك نوع اپیکوریسم بی‌پروا همراه با بدبینی اشعار خود را سروده‌اند. بهر تقدیر اختلاف نظر بسیار است. آیا حافظ غزل پرداز عشق جنسی، ستایشگر زن و شراب و طبیعت و بی‌اعتقادی است یا شاعر عشق آسمانی و سراینده جذبه و سیر و سلوک، رهائی از خود، معتقد مطلق، کدام؟ سؤال مهمی است که بایستی بدان جواب داد چه مقام شایسته حافظ بسته به این جواب است و توجیهی است از ستایش

انسان نسبت به او . برای دسترسی به این پاسخ بایستی راه یافتن آنرا هموار کنیم و نظر خود را به موقعیت تاریخی و جغرافیائی که زندگی حافظ و اثرش بدان وابسته است معطوف داریم .



قرن چهاردهم عصر مسیحیت بطور کلی مقارن است با سقوط امپراطوری هلاکو و ظهور سلسله تیموری . بعد از مرگ هلاکو (۱۲۶۵-م) جانشینان او بنام ایلخانان بر ایران حکومت کردند یکی از این ایلخانان بنام غازان خان با ده هزار مغول مسلمان شد (قبلا غازان خان بودائی بوده است) ( ۱۹ ژوئن ۱۲۹۵ ) و به این علت رابطه اطاعت او با خان بزرگ و حکومت قبیله‌ای قطع میشود ولی استقلال این سلسله مستقل هم زیاد بطول نمی‌انجامد .

غازان خان پس از شکست خونین که از مصری‌ها خورد، در سال (۱۳۰۴-م) مرد . او فقط دو جانشین داشت یکی برادرو دیگری برادرزاده اش، پس از غازان خان سلطنت او مورد منازعه جانشینان هلاکو گردید که همگی بر سر تصاحب آن از بین رفتند . امپراطوری ایران که در آن هنگام از بغداد تا هرات

گسترش داشت به مناطق متعددی قطعه قطعه شد .  
حکومت‌های این مناطق از خود مختاری بهره‌مند  
بودند و غالب حکمرانان پس از مدتی سلطنت خود را اعلام  
میکردند.

این شاهان کوچک هیچکدام دوران حکومت آرامی  
نداشتند . جسورترین آنها امیر **مبارزالدین** حکمران یزد  
بوده است. حکومت او مقارن است با سومین دوران و آخرین دوران  
حکومت مغول ، او بطور تناوب کرمان را در سال (۱۳۴۰-م)  
و ایالت فارس که حکومت نشین آن شیراز است در سال ۱۳۵۳  
و اصفهان را در ۱۳۵۷ تسخیر میکند اما پسرانش با وضع بسیار  
ناهنجاری او را از سلطنت خلع کردند و پس از کور کردن او،  
او را زندانی ساختند و شاه شجاع یکی از پسرانش جانشین  
اوست. شاه شجاع فتوحات پدرش را دنبال کرد و در سال ۱۳۷۵  
مالک تبریز و همچنین بغداد گردید و بالاخره در سال ۱۳۸۴  
مرد و پسرش زین العابدین را در تحت حمایت تیمور که فاتح  
بلامنازع بود قرار داد . این حمایت برای زین العابدین  
بدیخت تاحد سلطنت سه ساله دوام داشت و بعداً بوسیله  
پسر عمویش شاه منصور کور و مخلوع گردید و این تنبیه تقریباً



بخششی بود از طرف تیمور، زیرا زین العابدین از مرگ رهائی می‌یابد ولی شاهزادگان دیگر به دلیل مقاومت شجاعانه ولی بیفایده در مقابل تیمور در سال ۱۳۹۳ همگی از بین می‌روند.

این دوره که ما از آن طرحی بدست دادیم همان دوره‌ایست که شمس‌الدین محمد حافظ متولد شیراز در یک تاریخ کاملاً غیر مشخص در آن می‌زیسته است. اسم حافظ نیز مبنائی برای اصل و نسب او بدست نمیدهد، شمس‌الدین (خورشید دین) بنظر میرسد که لقب افتخاری باشد که مربوط به حرفه مدرسی اوست و محمد، نام خاصی است که اغلب مسلمانان بدان نام‌گذاری میشوند، حافظ (کسیکه قرآن را از حفظ میداند) تخلص ادبی اوست.

حافظ بطور استثنائی در اشعار خود به معاصرین و حوادث زمانی و مکانی دوران خود اشاره میکند. تذکره نویسان هم غالباً داستانهای انتسابی را جانشین تحقیق کرده‌اند، بنابراین این لازم است که کوشش بیشتری برای تحقیق و دانستن بعمل آید.

درباره‌های کوچک و متعدد بر از رقابت و همچشمی برای

رشد و نشو و نمای ادب زمینه فوق العاده مساعدی بوده است. شاهان کوچک که جانشین مغول‌ها میشوند تنها کارشان رقابت در زمینه جنگهای نظامی نیست بلکه در بار آنها پناهگاه شاعرانی است که اگر از درباری بی مهری به بینند در دربار دیگر با آغوش باز پذیرفته میشوند. در مراکز ادبی شیراز، بغداد، تبریز، هرات و سبزوار بعضی از سلاطین از قبیل شاه شجاع و سلطان اویس به داشتن شاعران با ارزش و عالیقدر معروف بودند مورخین و تذکره نویسان و همچنین مسافری در این عصر فراوانند و بسیاری از آنها و اثرشان گمنام مانده اند که برای شناسائی آنها احتیاج به تحقیقات بیشتری است که شاید بعدها صورت بگیرد.

بهر تقدیر ظهور و پیدایش حافظ بنام شاعر در زمان حکومت شاهزاده ایست که در سال ۱۳۴۲ شیراز را مسخر میکند و قبلاً در اصفهان حکومت میکرد است بنام «ابواسحق انجو» پسر حکمران قدیمی فارس در زمان سلطنت غازان خان مغول.

حافظ با ستایش بی اندازه از حکومت درخشان ولی کوتاه ابواسحق، از عدالت و جوانمردیش سخن میگوید:

راستی خاتم فیروزه بسواسحقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود  
شاعر در این دوران حامی بسیار بزرگی داشته و او وزیر  
بزرگ حاج قوام الدین است که برای حافظ مدرسه‌ای بنا -  
میکند که در آن بتدریس قرآن بپردازد. حاج قوام در ۱۱  
آوریل ۱۳۵۳ در میگذرد و این مقارن است با زمانی که  
ابواسحق قلمرو کوچک خود را از دست میدهد و بطوریکه  
قبلاً بدان اشاره شد، مبارزالدین مظفر شیراز را از ابواسحق  
میگیرد.

ابواسحق به اصفهان پناه میبرد و چهار سال بعد در اصفهان  
بدست همین رقیب جاه طلب گرفتار و محکوم بمرگ میگردد.  
مبارزالدین مظفر مدت چهار سال حکومت کرد و بنظر  
میرسد قبل از آنکه بدست پسرانش کور و زندانی شود تحت  
قیمومیت و نفوذ زنش دلشاد خاتون تمام میکند و رامی بندد  
و مجازاتهای بسیار سنگین و ظالمانه در باره آن نهائی که میگزارد  
میکند اجرا می‌دارد. حافظ در غزلیاتش به این واقعه اشاره  
میکند:



بود آبا که در می‌کده‌ها بگشایند  
 گره از کار فرو بسته ما بگشایند  
 در میخانه بستند خدا یا هپسند  
 که در خانه تزویر وریا بگشایند  
 شاه شجاع پسر مبارزالدین، بر عکس پدر شرا بخوار  
 بزرگی بود و اولین اقدامش باز کردن خمخانه‌هاست حافظ از  
 این واقعه سخت دلشاد است:  
 المنة لله که در می‌کده باز است

زان رو که مرا برد را و روی نیاز است

بدبختانه سلطان جدید برای شاعر، آن پشتیبانی که  
 آرزو می‌کرد نبود، حافظ دشمنی خود را بصورت هجو یکی  
 از مقربین شاه شجاع آغاز می‌کند اوقاضی القضاة کرمان است،  
 او برگزیده الهی است که هر گاه به نماز می‌ایستد گریه او به  
 تقلید در پشت سرش نماز می‌گذارد. حافظ از این زاهد با بیان  
 نیشدار بدگویی می‌کند او را مکار و حقه باز می‌خواند و به -  
 قصه‌ای اشاره می‌کند که گریه‌ای در حالیکه تسبیح مسلمانی  
 بگردن آویخته کبکی را با تظاهر به زهد می‌فریبد و مجذوب  
 می‌کند و آنگاه آنرا میدرد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد  
 ای کبک خوش خرام که خوش میروی بنواز  
 غره مشو که گربه زاهد نماز کرد  
 بعد از چنین بی احتیاطی، حافظ بی احتیاطی بزرگتری  
 مرتکب میشود این مرتبه هدف او خود شاه شجاع است که  
 بنوبه خود شاعری با ذوق بوده، در یک برخورد انتقادی که چندان  
 هم از واقعیت بدور نیست شاه شجاع به حافظ میگوید: غزلهای  
 تو تابع فرم شعری نیستند، فاقد یگانگی موضوعند بطور  
 کلی در هر یک از اشعارت چند موضوع مختلف با هم آمیخته  
 میشوند: ستایش شراب، عرفان، توصیف محبوب.  
 حافظ در جواب میگوید این حقیقت واقع است  
 با وجود این معایب، اشعار من در دورترین کشورها دهان بدهان  
 نقل میشود در حالیکه شعر آن شاعر که میتوانم نام ببرم حتی  
 از دروازه شیراز بیرون نمیرود.  
 شاه شجاع سکوت کرد و در انتظار موقعیت مناسب ماند  
 و این موقعیت خیلی زود بدستش افتاد، روزی یکی از غزلهای  
 حافظ را برای او خواندند که شاعر چنین سروده بود:

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

شاه شجاع فریاد کرد ، این حافظ است که به روز

رستاخیز معتقد نیست ؟

قبلا علما روی دونکنه تکیه کرده بودند که براساس

آن فتوی بدهند .

۱- که این کفر محض است که کسی به قیامت معتقد

نباشد .

۲- که این عدم اعتقاد سبب سرودن شعر کفر آمیز

شده است .

این فتوی خیلی آسان میتوانست دلیل مجازات مرگ

باشد .

حافظ خیلی زود از ماجرائی که در شرف تکوین بود

باخبر شد و احساس خطر کرد و بدوست خود «شیخ زین الدین

ابوبکر تابیادی» روی آورد. تابیادی به حافظ گفت: کفر نخواهد

بود که کسی از زبان کافری نقل قول کند. آنچه را که به تو نسبت

میدهند از زبان کافری نقل کن، نجات یافته ای. با این نظریه،

حافظ بیت جدیدی به غزل خود اضافه کرد .

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت

بردرر می‌کنده‌ها بسادف ونی ترسائی  
 مشکل بدین ترتیب حل شد. این نهاد استان ولی آموزنده  
 است و باید بدان اضافه کنیم بر خورد حافظ و تیمور را .  
 دولت‌شاه که آنرا نقل کرده در تاریخ واقعه دچار اشتباه شده  
 و اگر این واقعه صحت داشته باشد باید آنرا مربوط به سال  
 (۱۳۸۷-م) اولین سال ورود تیمور به شیراز بدانیم .

تیمور فاتح، حافظرا بحضور می‌طلبد و باو میگوید :  
 بد نیست، من باشمشیر بیشتر جهان مسکون را گرفتم هزاران  
 شهر را با خاک یکسان کردم تا از غنائم آن سمرقند و بخارا را  
 زینت بدهم و تو حشره ناچیز، آنها را به‌خال ترك شیرازیت  
 میبخشی ؟ !

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
 حافظ با حاضر جوابی و لطف خاص خود میگوید: بلی  
 بخاطر اینگونه آزادمنشی و بخشندگی است که بدین مرحله  
 از فقر رسیده‌ام! تیمور از این سخن سنجی محظوظ میشود و  
 شاید هم به‌شاعر هدیه‌ای بخشیده باشد.

اگر آنطوریکه دولتشاه این واقعه را مربوط به ۱۳۹۳ دومین تاریخ ورود تیمور میداند بدانیم یقیناً جواب حافظ به تیمور باید جسارت آمیز باشد یعنی همان زبانی که با آن شاه منصور مدافع سرسخت استقلال ایران راستایش کرده است. ستایش حافظ مربوط به فتح درخشان شاه منصور است که دست نشاندۀ تیمور را مغلوب میکند. باید بدانیم که در این تاریخ خود تیمور مدت پنج سال برای سرکوبی شورش در نقاط دیگر از شیراز دور بوده است. ولی حافظ در این تاریخ دیگر در قید حیات نبوده است.

دیگر ما چیزی از خصوصیات زندگی حافظ نمی دانیم فقط از روی اشعارش پی میبریم که او به موطن اصلیش عشق میورزیده و جز دوبرتبه آنرا ترک نکرده است. اولین سفرش به یزد که تا شیراز سه روز فاصله است بوده، جاده قشنگی که در حاشیه آن درختان بید روئیده این دوشهر را بهم متصل میکنند و در این فاصله مزارع آباد و حاصلخیزی وجود دارد، سفر خوشی است. حافظ بنا بدعوت پادشاه یزد به این سفر اقدام میکند. آیا این پادشاه همان مبارزالدین مظفر که هنوز شیراز را فتح نکرده است نیست؟ پایان این سفر دلخواه نیست و شاعر

باغزلی مشحون از زیباییهای لحظهٔ اقدام به سفر، خود را تسلی میدهد .

حافظ زود بوطن مراجعت میکند و از خست شاه یزد و اطرافیان با ابیات هجائی درقطعه‌ای شکایت میکند.

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق

چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است

خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

سفر دوم حافظ بایستی مقارن سالهای آخر عمرش بوده

باشد. محمود شاه بهمنی که در سال (۱۳۷۸-م) به سلطنت دکن

میرسد و شاعران پارسی زبان در دربارش داشته از حافظ دعوت

میکند تا بدیدار او برود و مبلغ قابل ملاحظه‌ای برای هزینه

سفر حافظ میفرستد . حافظ قروض خود را می بردارد و از کسان

فقیر خود حلال بودی می طلبد و عازم سفر میشود . زمانی که

به لار میرسد چندتن از دوستانش را که قافله آنها را دزد زده

ملاقات میکند . حافظ آنچه پول برایش باقی مانده بدوستان

دزد زده میدهد . بهر تقدیر باکمک و محبت دو تاجر که عازم

سفرهند بودند حافظ خود را به جزیره هرمز میرساند

و منتظر می ماند تا از آنجا با کشتی که متعلق به شخص شاه محمود است عازم ادامه سفر شود ولی کشتی هنوز لنگر نگرنگرفته و وفانی سهمناک پیا می شود. حافظ که از این واقعه سخت ناراحت است بهانه ای بدست می آورد و حتی فراموش میکند که از دوستی که در کشتی داشته خدا حافظی کند. کشتی را ترک کرده به شیراز مراجعت میکند و برای شاه محمود یکی از شاه غزلهای خود را میفرستد. این شاه غزل شامل اییاتی است لبریز از لطائف و دقایق غنائی. غزلی که شامل بی اعتنائی به ثروت و خوشیهای جهان است. جهان مادی جهان بی ارزشی است که به استقبال خطر نمی آرد.

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درجست

کلاهی دلکش است اما بدر دسر نمی آرد

بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود

غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی آرد

شاه محمود چنان مجذوب غزل حافظ میشود که هزار

سکه طلا را برای خرید بهترین هدیه های هند بحافظ تخصیص میدهد.

بدون شك مقارن همین تاریخ است که احمد پسر «اویس»

سلطان بغداد از حافظ دعوت میکند . سلطان احمد در سال (۱۳۸۲-م) برادر تیش را از سلطنت خلع و مقتول میکند و به برادرکشی ادامه می‌دهد . حافظ که بدون شک هوای بغداد را مساعد نمی‌بیند باغزلی شاه احمد را مدح می‌کند و امیدوار است که بیدار او موفق شود . اما حافظ هرگز باین مسافرت اقدام نکرد .

احمداله علی معدله السلطانی

احمد شیخ اویس حسن زاکانی

حافظ میمیرد . سنگ نبشته قبر او این تاریخ را یعنی (۱۳۸۹-م) ضبط میکند ، اما ، مانده‌ها و نه روز آنرا میدانیم . او نیز به هنگام مرگ مشخص نشده است ولی چنین بنظر میرسد که مسلماً عمری دراز کرده باشد چه در حقیقت دوران درخشندگی حافظ مقارن سلطنت ابواسحق انجواست (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲) و بطور یقین در این زمان حافظ درس‌رسانی بوده است که حاج قوام‌الدین برای او مدرسه بسازد و او بتواند بتدریس قرآن پردازد . بهر تقدیر در بین مینیاتورهای عالی ایرانی موزه‌ها و کتابخانه‌های ما مینیاتوری است از آن جمله مینیاتور «بر تیش موزیوم» که حافظ و ابواسحق را در حالیکه





پهلو به پهلو روی زمین نشسته‌اند نشان میدهد، حافظ پابرهنه سر تا پاسفیدپوش است و روی زانوبش کتابی در دست چپ دارد و بنظر میرسد که با مخاطبش مشغول بحث و مکاشفه است. حافظ با سر برهنه، موهای بلند، ریش قشنگ، سیل نازک، ابروان کشیده، چشمهای درشت و دستهای ظریف و ظاهر خمیده که مخصوص اشخاص بلندقد است، بخصوص وقتی که چهارزانومی نشینند، میبینیم. سن او در اینموقع چهل ساله بنظر میرسد. ابواسحق بطور محسوس خیلی پیرتر است ما بطور تحقیق نمیدانیم که این مینیاتور متعلق به چه تاریخی است وزیر تصویر حافظ نوشته‌ای است بدین مضمون: «که رحمت خدا بر او باد.» بطور تحقیق این نوشته متعلق به تاریخی بعد از خود مینیاتور است. شاید این تصویر بعد از مرگ حافظ یادآوری چهره ابواسحق عادل را نیز متضمن باشد. محتمل است که این دو تصویر نیز از روی مدل واقعی وزنده آنها کشیده شده باشد.

از زندگی خصوصی حافظ تقریباً ما هیچ نمیدانیم فقط از روی یکی از غزلهایش میفهمیم که در ۲۴ دسامبر ۱۳۶۲ پسرش را از دست داده. این غزل مشحون از یک تأثر عمیق است:

قرۃ العین من آن میوه دل یادش باد  
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد  
 یا در قطعۀ دیگر :  
 دلا دیدی که آن فرزانه فرزند  
 چه دید اندر خم این طاق رنگین  
 بجای لوح سیمین در کنارش  
 فلک بر سر نهادش لوح سنگین  
 جسم خاکی حافظ در آرامگاه زیبای مرمرینش خفته  
 است این آرامگاه را سلطان «بابر» نوۀ تیمور که در سال ۱۴۵۲  
 شیراز را مسخر کرده برای حافظ ساخته است. جانشینان بابر  
 هر يك بنحوی آنرا تزیین کرده اند. این آرامگاه مصلی (یعنی  
 محل نماز و طاعت جماعت) نام دارد. در محلی رؤیا انگیز  
 در کنار رکن آباد ، همان رکن آبادی که شاعر بیحد  
 بدان دل بسته بوده و آنرا بر بهشت ترجیح میداده است .  
 بر سنگ این آرامگاه غزل زیر منقوش است :  
 مژده وصل تو کو کز سر و جان برخیزم  
 طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
 از سر خواجگی کس و مکان بر خیزم  
 یارب از ابر هدایت برسان بارانی  
 بیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم  
 بر سر تربت من با می و مطرب بشین  
 تا بیوت ز لحد رقص کنان برخیزم  
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات  
 کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم  
 گر چه پیرم تو شهبی تنگ در آغوشم گیر  
 تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم  
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده  
 تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم  
 آرامگاه زیبای حافظ امروز با قبور دیگری احاطه  
 شده، اینها دوستداران حافظ هستند که خواسته‌اند در جوار  
 آرامگاه او بخاک سپرده شوند و زیارتگاهی است برای آنهایی  
 که زنده‌اند و در این میان در میان نه شاخه‌های گل و چشمه‌سارها  
 بلبل است که نغمه سرائی میکند .  
 اثری که حافظ برای ما باقی گذاشته خیلی زیباتر از

محلی است که در آن آرمیده و بانتظار رستاخیز است. زمان آنست که به مطالعه‌ی کاملاً احتیاط آمیز لازم بپردازیم تا مبادا به نبوغ و افکار عارفانه حافظ اسائه ادبی شود. با اولین مطالعه حافظ، شخص خود را در مقابل تغزلات غنائی یا نوعی از ابیات باشیک<sup>۱</sup> می‌بیند. دیگر سخنی نیست جز روی زیبا، چشمان خماری (در متن غالباً مست) گیسوان پرپیچ و تاب وقامت کشیده، جامهای لبریز از شراب یا قوت - فام. تمام این تصاویر بر زمینه‌های زیباترین مناظر شاعرانه نقش بسته اند. چمن زارها، جویبارها، سایه بید و سرو، سرخ گل‌هایی که در میان آنها بلبل نغمه‌سرائی میکند. نسیم عطر آگین، بهار شکوفان.

بنظر میرسد که منبع الهام تجسم این همه زیبایی تفکر فلسفی، شناخت زیبایی‌های زود گذراست و تمتع معنوی از آنها. چرخ‌ی که بر محور آسمانها در گردش است سخت بی‌رحم است و انسانیت مظلوم در گردش این چرخ بی‌ترحم شکسته و خوردمی‌شود و بدون شك کوزه‌گران از خاک و کوزه و خم‌شراب خواهند ساخت. پس باید از این (پنج‌روز) عمر که

---

۱- Bachique منسوب به باکوس Bacchus خدای شراب.

سر نوشت برای ما گذاشته استفاده کنیم .

اینها جمالاتی است مانند جملات هراس<sup>۱</sup> :

«حالا که عمر گذران است عجله کن که از آن بهر دور  
شوی و مخصوصاً این جمله : خدارا ، سالهای گریزان سپری  
میشوند، اینك هنگام شرب است .»

ولی يك نکته است که هراس هرگز بدان دست نیافته  
و این نکته، بسیار مدرن است . عدم تعصب مذهبی ، یا بهتر  
بگوئیم محبتی که حافظ نسبت به همه آنهایی که مسلمان نیستند  
داشته، خواه گبر باشند و خواه مسیحی . نظریه‌ای که ما ابراز  
داشتیم ظاهراً نظریه‌ای بدون اشکال است زیرا :

عدم تعصب مذهبی، مخصوص طبیعت لذت جوی جوامع  
معاصر است که در آن آداب و رسوم و قوانین، خوب یا بد، با هم  
وفاق داده می‌شوند ، برای آنکه طبقات جامعه اعم از مؤمن  
و غیر مؤمن بتوانند بزنگی خود ادامه دهند و آرامش و آزادی  
خود را صرف نظر از هر نوع خرافات و تعصبی حفظ کنند . اما  
در يك جامعه مسلمان قرن چهاردهم، قضیه برعکس است . با

۱ - Horace شاعر معروف رومی متولد نوز Venouse

(۶۵-۸) قبل از میلاد .

وجود این می‌بینیم این موضوع مانع از آن نیست که حافظ را از بیان افکار خود بازدارد .

عدم تعصب مذهبی با شهادت و شجاعت ابراز می‌شود. حافظ با خشم تمام بر علیه فقهای اسلامی از هر فرقه ، عالم و عابد، رؤسای شحنه و پلیس و وابستگان حکومت فریاد میکند و آنهارا بهر یا کاری، فساد و نادرستی متهم می‌سازد. حتی اعتقادات مذهبی را بیاد انتقاد می‌گیرد . اعتقاداتی که وعده بهشت و جهنم میدهند و از لذت و عذاب جسمانی در جهان دیگر سخن میگویند از نظر حافظ مردود است و آنجاکه مربوط به شراب است حافظ بسراغ صوفی میرود . صوفی کلمه ایست که در اشعار حافظ بیاد انتقاد گرفته شده . صوفی باده را منع میکند و آنرا مادر معایب میخواند . حافظ باده را مجاز میدانند بطوری که در هیچ عصری حتی هیچ شاعر باشیک ، باده (دختر انگور) را تا حد غیر متعارف حافظ نسروده است. هیچ شاعری از دیوار و خرابه (خرابات) تا حد حافظ الهام نگرفته، هیچ مسلمانی در يك شهر مسلمان آنقدر میخانه ممنوع برپا نمیدارد و عجبا محله مسیحی و دیر بدان اضافه نمیکند . آیا این بدان جهت نیست که عمداً در دیوان حافظ کلمات

میکده و خمخانه و خرابه و دیوارهای شکسته و دیرها بهم چسبیده و پهلوی به پهلوی قرار می گیرند؟ و چنان در همسایگی یکدیگر قرار دارند که کلمات تبیینی آنها فرم یک ریشه لغوی مترادف را پیدا میکنند .

اگر بنا باشد که حافظ را از روی سخنانش بشناسیم مجبور خواهیم شد که او را به بی اعتقادی صرف متهم کنیم، همانطوری که بارها او خودش را به این بی اعتقادی متهم کرده است و نتیجه بگیریم که اگر حافظ باغیر مسلمانها آنقدر همدردی میکند در عین حالی که بدانها زشت ترین خصوصیات را نسبت میدهد - بدان جهت است که خود را در جرگه آنها می بیند و در مذهبی که خیلی قدیمی تر از مسیحیت و اسلام است مشترک می یابد. این مذهب، مذهب میخوارگی و هرزگی است. مطالعه سطحی و کلمه به کلمه حافظ این نتیجه را خواهد داد که برداشت او از عشق سخت پی برده باشد و آنهایی که خواسته اند حافظ را یک شاعر غنائی بدانند مجبور شده اند تا بی پروائی او را غالباً با تفسیر و توجیه های جالب توجه پوشانند. در بعضی از غزلهای توصیفاتی که از محبوب می شود، تصویر مشخص یک زن را بدست نمیدهد و غزلیاتی که محبوب

را بصورت یک پسر جوان تصویر می‌کند بسیار است. جانشینی قرار دادی «جنس مذکر» بجای «جنس مؤنث» هم مشکلی را حل نمی‌کند، زیرا در تئاتر عامیانه مشرق زمین یا روی صحنه، در مدارس اروپائی، در آن زمان، شایسته نبوده است که پای زنها بمیان کشیده شود. آیا شاعر با استفاده از جنس مخالف می‌تواند برای خود راه حلی پیدا کند؟ خلاصه در آن عصر چه کسی می‌توانسته است حتی تصور کند که دختری سخت مست و جام باده بدست بمیخانه برود؟

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب یار ببالین من آمد بنشست

طعم شراب، صدچندان سکر آورتر می‌شود، آنگاه که

مغچه‌ای ساقی باشد و آنرا بدست حافظ بدهد. اینجاست

که فریاد اتهام هرزگی بر علیه حافظ بیچاره بلند می‌شود و

بعضی از مترجمین او مثل «روزنویگ شوانو» محتملاً وعده‌ای

دیگر، محققاً و بطور تحقیر آمیز حافظ را به تمایل به جنس

موافق متهم می‌کنند.



دیگر زمان آن نیست که ساکت بمانیم، بیائیم و خیلی از نزدیک باحافظ آشنا شویم و اشعار او را تجزیه و تحلیل کنیم، همان حافظی که با تجزیه و تحلیل، برداشت دیگری غیر از این اباطیل از او خواهیم داشت. کاملاً هوشیار باشیم که نقش‌های هیجانات درونی که بصورت جام و محبوب و غیره تصویر شده از تمام مظاهر لذت‌جوئی جسمانی سخت بدور و بیگانه است. نقطه عطف تفکر است. عناصر مادی چوب‌بست تفکر است، تصاویری است که شاعر برای بیان فکر بدان احتیاج دارد.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

تصاویر، پیرایه و پوشش فکر هستند و در عین حال محدود و معدودند. زن و جام و شراب، ظاهر او وجود دارد ولی به تحقیق سمبل است، مجموع صفت و موصوف‌ها، بصورت محدود تکرار می‌شوند. و از طرف دیگر باید کاملاً توجه داشت که منظور حافظ ایجاد تأثر نیست او نمی‌خواهد که هیجانات درونی را به حواس برونی منتقل کند و نظر او به تحقیق از لذت‌جوئی برونی بسیار بدور است. حافظ فقط یک هدف دارد، تفکر و

تفکر ، مکاشفه نامر حله کشف شهود ، کشف شهودا ثیری،  
 غیر مادی، بدی ومطلق . بلی ، بلی در تصور او جامها دست  
 بدست میگردند ، شراب مانند موج جاری است، مستی حاکم  
 روح و فکراست ، جهان به این بزم خوانده شده است .  
 الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها

که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکلیها  
 جام سحر آمیز ، جامی که ابدیت را منعکس میکند،  
 جامی که نقش درماندگی و سرگشتگی جهان را دارد و درعین  
 حال لحظه‌ای هم چهره محبوب را در مقابل چشمان تو آشکار  
 میکند . در بزم حیات تلخی بکام تو می ریزد ولی کسی که از  
 دست محبوب جرعه‌ای از آن آشامیده باشد تا روز رستاخیز، روز  
 تعیین سرنوشت انسان مست است . شراب فروغ و روشنایی  
 است . شراب کلید رازهای متفکراست . در هیچ يك از اشعار  
 حافظ ، اثر مادی شراب در گلوی انسان توصیف نشده است .  
 عشقی که حافظ ما را بشناختن آن میخواند از شراب اور قیق تر  
 و پاکتر است و باید چنین هم باشد، زیرا هر نقشی که از این  
 عشق بدست میدهد با جسم زن هیچگونه ارتباط جنسی ندارد،  
 خواه این عشق در اشعار حافظ بصورت زن تجسم یافته باشد

خواه در لباس عاریتی مذكر .

هدف دیدن رخ باراست و دست یافتن بدو، این معنی کلمه (وصل) است که اغلب در غزلها بچشم میخورد : وصل محبوب در ابدیت، میل به لبهای او ، یعنی تمنای سخن یار و از این قبیل. رخ بار، فروغ چهره او، همه و همه سمبل های قراردادی هستند و اگر بگوئیم که اشعار حافظ هیچ تصویر زنده ای ندارد کافی نیست و حق مطلب ادا نشده، باید توجه کنیم که عفت کلام حافظ در زنده هیچ يك از سراینندگان غنائی از زمان باستان تا کنون دیده نشده است .

عشق از نظر حافظ جنبه دیگری نیز دارد: عدم خود-

خواهی عاشق در مقابل معشوق .

معشوق یکی است و عشاق بسیار . کسی که در شعر حافظ سخن میگوید از طرف بشریت سخنگو است، حافظ از خود حرف میزند و از بشریت . بشریت را به کمک می طلبد که از خود دفاع کند. یا خود را از تندی معشوق تسلی دهد . معینا مسئله ای پیش می آید و آن اینکه حافظ گاهی از رقیب یار قبا سخن میگوید. هر چند که معنی ظاهری لغوی متن به افراد ابن الوقت اطلاق می شود اما رقیب منظور حافظ کلیت خاصی

دارد «متعصب» حافظ سلاح خود را متوجه متعصب می‌کند، همانطوریکه فرشتگان آسمان بوسیله ستارگان دنباله دار پرشیاطین را می‌سوزانند .

برگردیم به اینک‌که عاشق در نظر حافظ مبری از خود-خواهی است . عشق واحد در بین عشاق تقسیم شده و از طرف دیگر پایه وصل به معشوق، رهائی و از خود گذشتگی است ، نکته‌ای که شاعر بیش از هر نکته دیگر روی آن تکیه می‌کند . عاشق باید همه چیز خود را در راه معشوق فدا کند مال و ثروت دنیا، اینها کمترین چیزی است که باید داد، آنگاه باید خودخواهی، غرور و خود فروشی احمقانه را شکست . باید از دنیا هیچ نخواهیم و هیچ چیز بدان مدیون نباشیم . از هر نوع تمایل شخصی رهائی یا بیم . این معنی خودشکستن است . یک هدف بیشتر وجود ندارد وصل معشوق . عشق دریائی است ، دریائی نامتناهی که عبور و نجات از آن میسر نیست مگر بشرطی که در آن فناشوی . سمبل فنای باطنی سوختن شمع است در مقابل محبوب که بکرات تکرار می‌شود .

این معشوق کیست ؟

توصیفی که تاکنون ما از این معشوق کرده‌ایم به آسانی



ما را معتقد میکنند که این معشوق خداست . توجیه دیگر آن از نظر تصوف «حقیقت مطلق» و از نظر حافظ «محبوب» . در صفت‌های موصوفی حافظ ، ما به عبارات توصیفی قرآن نیز برمیخوریم . باهمه اینها برای يك مسلمان زشت تر و کفرآمیز تر از آن نیست که خدا را جز در کلمه الله به تعلیقات دیگر توصیف کند ، با این ترتیب آ یا مشکل نیست که بخدا زلف پر پیچ و تاب ، لب یاقوت فام و قدسرو و غیره بدهیم . اسلام با تحقیر تمام چنین تشبیهاتی را مردود می‌شمارد . فقط يك راه است که از این مشکل برهیم و آن اینکه ما بپذیریم که در مقابل مخلوق ذهنی حافظ ، قرار گرفته ایم و این خود خدا نیست بلکه انعکاسی از وجود اوست و از اینرو است که وقتی در مقابل زیبایی خیرم - کننده ای قرار میگیریم بناگاه میگوئیم:

فتبارك الله احسن الخالقین .

حافظ يك عارف ، بدان صورت که «جامی» بود نیست . جامی در بست متوجه نقطه توحید است ولی حافظ سمبلیست است . او سمبل‌های خود را از میان آنچه که او را احاطه کرده میگیرد: روشنائی ، عطر ، موسیقی ، زیبایی ، طبیعت جاندار ، گیاه و حیوان و انسان . سمبل‌های مربوط به انسان ، برگزیده ترین

سمبل‌های او هستند ولی نتیجه‌گائی چنین است که سمبل‌ها تحت يك اصل مسلم شروع به تظاهر میکنند و در این تظاهر تدریجی فقط اختلاف ظاهری آنهاست که آنهم بتدریج تصفیه میشوند و اوج این تصفیه نقطه‌ایست که سمبل‌ها در يك صورت واحد در روشنائی مطلق فرو می‌روند و در نقطه عطف، وصل و یگانگی ایجاد میشود.

مفسرین ادبیات فارسی اغلب به این مشکل برخورد کرده‌اند که عرفان حافظ از چه نقطه‌ای آغاز و به چه نقطه‌ای ختم میشود. حقیقت اینست که عرفان حافظ از هیچ نقطه‌ای شروع نمیشود و در هیچ نقطه‌ای متوقف نمیگردد. سمبل و حقیقت با هم در - آمیخته است یا بهتر بگوئیم واحد لایتجزائی است. سمبل حقیقت است و حقیقت سمبل. در اشعار حافظ گاهی هم به نوعی سمبلیسم قراردادی برمیخوریم که با نحوه تفکر حافظ و زیبا-پرستی او مغایرت دارد.

یگانگی سمبلیک و حقیقت همان درك واقعی جهان است از نظر عرفان ایرانی. خدای یگانه وجود دارد و پدید آمده تا بشی از وجود اوست و خود را منعکس میسازد و بدین طریق خود را میشناساند.

تظاهرات بصورت تناقض تجلی میکنند، نور درمقابل تاریکی قرار میگیرد، زیبایی در مقابل زشتی، نیکی در مقابل بدی ولی درعین حال وجود مستقلی ندارند، همانطوریکه انعکاس خورشید دربرکه آب با حائل شدن يك قطعه ابر از بین میرود یا دراثروزش نسیم مشوش میشود و درهم میریزد. هرچه پدیده هازبیاتر و مجردتر باشند به حقیقت حق نزدیکترند و درپیوستگی با او شریکند.

بارها تکرار شده که انسان پدیده پیش آهنگ است و برای نیل به مقصود بایستی بطور تصاعدی پاك شود، تا به منبع اثری که از آن جدا شده به پیوندد و با آن بیامیزد و در آن محو شود. باید از آلودگیهایش که بزرگترین آن توجه به خود است رها شود، باید این خودخواهی را شکست و ویران ساخت و راه آن، شکستن خود و گذشتن از غرور و کبر و میل است.

شاید استعمال شراب انگور، از این نظر مجاز شناخته شده باشد که شرابخوار خود را درمستی میشکند.

بهمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

چون راه ، راه عشق است و بایستی سرانجام به فناء کامل (خود) منتهی شود، محتمل است که شاعر، عشق به انسان را در آغاز این راه تجویز کرده باشد. اما نباید دچار اشتباه شد ، باید به معنای عشق به انسان توجه داشت، در عشق به انسان نباید رضایت خاطر خود را جستجو کرد، نه از نظر جنسی و جسمی و نه روحی و بهمین دلیل است که حافظ فریاد میکشد: بپوش باش، ای رهرو ! که سر گشته نشوی که این زیباییها ثابت و مشخص نیستند !

عاشق در طریق وصل معشوق راه خودش را میرود، راهی که بدو نما یانده میشود و در این راه عاشق دیگر توجهی ندارد که قانون و آداب و رسوم، راه و رفتار او را تجویز میکند یا نه .

در این طی طریق زیباییها از مقابل دیدگانش عبور میکنند و حافظ خطاب بدانها میگوید :

بگذر ای چهره‌ی همچون قمر با گیسوان آشفته سیاه  
و عبیر آمیز که با چشمان خمارت ما را مست میکنی و بالهای  
یا قوتیت بخود میکشی . بگذر! چه روزی خواهد رسید که  
عاشق خسته در خواهد یافت آنچه را که در تو یافته است جز يك





انعکاس مبهم از محبوب یگانه چیز دیگر نیست . همان محبوب یگانه‌های که اذیر زمان در این راه دور و دراز در طلبش سرگشته است، محبوبی که بی اختیار طلبش میکند، آنگاه که صبحدم میدمد . در سر منزل مقصود اوزی بائی جاودانی را خواهد دید، زیبائی اثری و فنا ناپذیر. همان زیبائی که معلم اول عرفان ایران، «افلاطون» آنرا در کتاب بانکه خود سروده است .

تجزیه و تحلیلی که در بالاشد برای ما روشن میکند که نظریات حافظ در مقابل گبر و ترسا و غیره چگونه بوده است. اختلاف مذهب اهمیت خود را ازدست میدهد. چه از نظر عرفان ایرانی در هر فرقه کم و بیش حقیقتی نهفته شده. حافظ سعی میکند که با اشتیاق این حقایق را روشن کند نه آنکه فکرش را به ستیزه جوئی بکشانند . برادری انسانیت سر لوحه عرفان ایرانی است، سعدی که بنوبه خود عارف بوده يك قرن قبل از حافظ چنین گفته است .

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیك گوهرند

چنین سخنانی و هزاران شعر زیبای حافظ، مشحون از اینست که حافظ با چه دیدهٔ محبتی به گبر و ترسامینگریسته و این محبت و عدم تعصب او در شرقی که مسائل مذهبی، مهم-ترین مسئله است و اقلیت‌های مذهبی از تعصب زجر میکشند حائز اهمیت اساسی است .

بعلت محبت‌هایی که حافظ نسبت به برادران زجر کشیدهٔ خود داشته و فرم‌هائیکه در میان هموطنان خود با مبارزه با ریاکاری و نادردستی ایجاد کرده، در میان چهره‌های جاودان بشریت، بحق مقام دیگری بدست آورده است . این مقام، دیگر تنها مقام يك شاعر یا فیلسوف نیست، بلکه حافظ، خدمتگزار بزرگ بشریت است .



قسمت عمدهٔ دیوان حافظ شامل غزلیات است . غزل نوعی از شعر است که کمتر از انواع دیگر شاعر را مقید میسازد . همانطور که شاه شجاع آنرا وسیله انتقاد خود کرد و ما قبلاً متذکر شدیم .

يك شاعر معاصر، تعریف دیگری از غزل کرده است :  
غزل نوعی از شعر است که غالباً موضوع آن بیان

زیبائی معشوق است و عاشق از مفاهیم آن درك عشق میکند،  
خواه سخن از وصل باشد خواه جدائی .

غزل حافظ، يك فرم غنائی پراحساس دارد و فوق العاده  
به چکامه آلمانی<sup>۱</sup> شبیه است. غزلهایی که «روز نويك شوانو»  
از حافظ به آلمانی ترجمه کرده اشعار «هانزی هاینه»<sup>۲</sup> را بخاطر  
میآورد .

این نوع شعر، محققاً نوع بخصوصی است که برای  
دستگاههای آوازی سروده شده و طبیعتاً بایستی در فرم شرقی  
خوانده شود: چهارزانو، روی قالی یا روی ایوان، لااقل  
با همراهی يك ساز .

بیشتر اوقات يك اركستر متشکل از تار و سه تار و سنتور  
و غیره غزل را همراهی میکند .

خواننده در حال خواندن حرکتی از خود نشان نمیدهد  
جز حرکت ملایم سر . صدا ملایم و آرام است و غالباً اوقات  
نواى تودماغی دارد .

---

### Lied - ۱

۲- Heinrich Heine شاعر معروف آلمانی متولد

دوسلدورف ۱۷۹۷-۱۸۶۵ میلادی .



ابیات تا اندازه‌ای، هر يك از دیگری مستقل هستند و برای خودشان معنی و مفهوم کاملی دارند و مجموع آنها دارای يك ایده کلی مبهم است و بهمین دلیل نظم و ترتیب آنها بطور راحتی قابل درك و بیان‌کننده است .

دیوان حافظ چاپ کلکته از نظر تعداد غزلیها شماره زیادتری غزل ارائه میدهد و اغلب ابیاتی که با ایده کلی هم آهنگی دارد و متعلق به حافظ نیست در آن وارد شده، بخصوص غزلهائی که در مدح یا هجو شخصیتی سروده شده است.

اما فرم تکنیکی غزلیها : هر غزلی از ۵ تا ۱۶ بیت است ، غزل دارای يك وزن و قافیه است. وزن را شعرای ایرانی از اعراب که بیشتر بخصوصیت زبانی آنها مربوط بوده گرفته‌اند ولی اعراب در اشعار خود کمتر از وزن ابداعی خود پیروی کرده‌اند ولی قافیه مخصوص هر شعری است و دو مصرع اولیه شعر باید این قافیه را داشته باشد و این نوع قافیه نیز از نظم شعری عرب گرفته شده اما در شعر فارسی گاهی اتفاق میافتد که قافیه، در آخر مصرع دوم قرار میگیرد و یکسان تا آخر غزل تکرار میشوند .

تخلص (حافظ) در غزل معمولاً در بیت آخر بیان میشود

و در اینجا خودشاعر مورد خطاب است. گاهی از اوقات، تخلص در بیت ماقبل آخر قرار میگیرد و ممکن است در بیت آخر تکرار یا حذف شود، تکرار و حذف ممکن است مربوط به بیتی باشد که بعداً به غزل اضافه شده باشد (از مفسرین شرقی نظریه‌ای در این باره جزاز سودی داده نشده است)

درک بیان حافظ با شناسائی مذهبی و موازین قرآنی ملازم است. بدینجهت چند توضیح کلی ضرور بنظر میرسد. دنیا میداند که فلسفه تقدیر (سر نوشت ازلی) تا چه حد، پایه محکمی در مذهب اسلام دارد. درغزلهای حافظ بکرات و بصورت بارزی به سر نوشت ازلی اشاره شده است.

خداوند «الله» آدم را آفرید و از پهلوی او در يك لحظه نسل آدمی را بیرون کشید و آنگاه به نسلی که در حال تواد بود ندا داد:

آیا من خالق شما نیستم؟ و جواب این بود: چنین است. در آیهنگام خداوند خلقت بشر را در دودست داشت در حالیکه متناوباً آنها را رام میکرد، و ندا میداد: اینها برای بهشتند و آنها برای جهنم، خواست ما چنین است. حافظ غالباً از این روزیاد میگوید «روز آیا من خالق

شما نیستیم» ما بر حسب ضرورت شعری حافظ، کلماتی که کنایه‌از این روز است در اینجا تکرار میکنیم: روز ازلی، ازل، الست، آنروز و غیره. این فلسفه، فلسفه سنی‌ها یعنی فرقه اکثریت مسلمانها است و ایرانیها که اکثریت شیعی دارند به فلسفه جبر معتقد نیستند ولی حافظ که خود سنی است به این فلسفه معتقد است و از این فلسفه استفاده میکند و نتیجه‌ای بزرگ میگیرد: اگر کسی مسیحی، گبر و کافر، شرابخوار یا هرزه باشد، هیچکس حق تعرض به او را ندارد زیرا روز ازل خالق چنین خواسته است، بیفایده است که به کسی وعده بهشت بدهیم، ممکن است در روز ازل بتحقیق رانده از بهشت باشد.

وجود بهشت و دوزخ با مسئله پاداش نیک یا عذاب جسمانی، قسمتی از آئین اسلامی است ولی بدینصورت جائی در فلسفه عرفان ایرانی ندارد و روی همین اصل شاعر، بی پرده از آن سخن میگوید و گستاخانه مناظر خاکی را برتر از «بهشت عدن» میداند و شراب را از آب چشمه‌های بهشت گواراتر میخواند. قامت یارمانند درخت طوبی است. آنچه که ملایان بخود وعده میدهند، در حافظ تفسیر دیگری دارد

از این مقوله حافظ با مهارت خاصی از زبان میخواره و مست سخن گفته‌ولی عده‌ای با تعبیرات خاصی حافظ را نجات داده‌اند! در غیر این صورت خود حافظ یا لااقل کناش تکفیر و سوزانده میشد!

دیگر چیز تازه‌ای درباره رستاخیز جسمی که حافظ بدان اشارات بسیاری کرده نداریم و بطوری که قبلاً اشاره شد، یکی از این اشارات، در زمان شاه شجاع، نزدیک بود بقیمت زندگی حافظ تمام شود.

با خواندن غزلیات حافظ، ما به داستان‌هایی که زمینه داستانهای توراتی یا خدایان افسانه‌ای دارند، بر میخوریم. این داستانها که غالباً تغییر شکل داده‌اند، از قرآن، از روایات و سنن ملی، یا از داستانهای عامیانه گرفته شده‌اند:

موسی که خدا را در کوه تور می‌بیند، مسیح که نفسش مرده را زنده میکند، قارون، نوح و طوفان نوح، یوسف و زلیخا، زلیخا زن فرعون مصر «پوتیفار»<sup>۱</sup> سلیمان که با اسب بر باد حرکت میکرد و زبان پرندگان را میدانست و وزیر عالیقدرش آصف، اسکندر و جمشید که هر یک صاحب

آئینه و جام جهان بین بوده‌اند. مجنون (دیوانه) بیابانگرد و شاعر عرب و معشوق او لیلی، فرهاد و شیرین و عشاق دیگر در تمام آثار حافظ بعاریت گرفته شده‌اند و باید بدانها حوادث تاریخی معاصرش را نیز اضافه کنیم: مبارزالدین مظفر و منیع و مجازات در باره شراب. شاه شجاع و گشایش مجدد میخانه‌ها و غیره.



پس از بررسی ایده‌غزلیات حافظ، لازم است که بررسی مختصری هم از نظر لغوی اثر او بعمل آید. ما تا اینجا با مفاهیم، طریق، رهرو، مراحل، دیوارهای کهنه و قدیمی، خرابه و خرابات، پیرمغان، شراب و شرابخوارو محبوب آشنا شده‌ایم. سبکباران راه طریقت، آنهایی هستند که زندگی‌شان از بار هر تعلقی آزاد است. «صوفی» کلمه‌ای که حافظ جنبه منفی آنرا گرفته نباید با صوفیگری و عرفان ایرانی اشتباه کرد. منظور حافظ از این کلمه متعصب خشک و قشری و رباکار است. درویشی را، که حافظ با پندار نیک خود می‌ستاید جز انسان ساده و فقیر ولی با ایمان کسی دیگر نیست. حافظ خودش اگر دیکه یکی از این پیرهای طریقت «شیخ محمود عطار» بوده است. حافظ





که خود درویش بوده از بین دراویش به لسان الغیب و کشف اسرار معروف شده . حافظ رقیمی سرسخت داشته بنام « شیخ حسن ازرق پوش » ازرق پوش یعنی « آبی پوش » بهمین علت از ردای آبی و آبی پوشان در غزلیات حافظ به بدی و بدنامی یاد شده است .

لغت نامه عرفانی حافظ ، يك لغت نامه كاملاً استعاره - ایست . در حافظ همه چیز دچار تغییر شکل میشود : چهره یار « ماه » پیشانی « ستاره مشتری » گونه « گل سرخ » چشمان « نرگس » دهان « غنچه یابسته » لبها « باقوت یاقند و شکر » چتر پیشانی « خم چوگان » پیچ و تاب گیسو « زنجیر دست و پای دیوانگان ، یادام عشاق » خال لب « طعمه دام » چال زرخدان « چاهی که عاشق در آن میافتد و گرفتار میشود » جسم عاشق چوب بست ظاهری است که غالباً سرش گوی چوگان است و رفتار عاشق ، رفتار طوطی حریص بهشکر و شیرینی « لب یار » است ... باد صبا پیام آور است و غالباً به اولین موهای نرمی که بر صورت دوست میرود تشبیه شده . (مدح موی ظریف و کرک مانند بر صورت يك نورسته اولین قسمتهای اثر

پروتاگراس<sup>۱</sup> را بخاطر می‌آورد ( جستجو و انتخاب کلمات و جملات در حد حسن انتخاب است. غزلها گاهی عجیب‌ترین تناقضات را ارائه می‌دهند و در آنها بازی الفاظ رایج است . ما در ایران قرن چهاردهم یعنی درست در سرچشمه تحولات اعجاب انگیز فکری هستیم و این همان تحول فکری است که از ادبیات فارسی به ادبیات عرب و از ادبیات عرب به ادبیات اسپانیا و از آنجا به هتل رامبویه<sup>۲</sup> مرکز ادبی فرانسه منتقل می‌شود . عرفان ایرانی، بالاخص سمبلیسم آن ، بطور تحقیق مکتب عرفان را به اوج اغراق خود کشاند داست . آندسته از مفسرین حافظ که صد درصد از جنبه عرفانی او را بررسی کرده‌اند ، باستثنای سودی، برای هر بیانی از حافظ تفسیر و استعاره‌ای دارند .

شراب عشق است. مستی ، خلسه و تفکر. لطف و جور  
 معشوق بارقه و انعکاس حضور ربانی است. عطر زلفین یار ،  
 رایحه وصل و از این قبیل .

۱- Protagoras فیلسوف یونانی متولد ابندر

(۴۱۱-۴۸۵) قبل از میلاد .

۲- Hôtel Rambouillet



دیوان حافظ بوسیله شاگردان مکتب او جمع آوری شده و بوسیله یکی از شاگردانش « محمد گلندام » تنظیم و منتشر شده و بصورت نسخ متعدد خطی رایج گشته ، زیرا در ایران ، ذوق ایجاد نسخ خطی نفیس ، بصورت های مختلف ، در حد نهایت بوده است .

مفسرین حافظ غالباً ترك هستند زیرا تركها مانند حافظ سنی مذهبند . دانشمندترین مفسرین «سودی» است که در قرن ۱۶ هـ ، میزیسته و تفسیر او در زبانی کاملاً متفاوت با زبان ترکی امروز نوشته شده است . این تفسیر بسیار ساده و روان و تجزیه و تحلیل آن از نظر درك روح دستوری متن فارسی لازم و ضروری است . تفسیر «سودی» جنبه تمایل و کشش مذهبی دارد . سودی ، از صفا و بی غل و غشی حافظ دفاع میکند و منہیات غیر قابل انکار ، از قبیل مدح شراب و غیره را بگردن بدبختیهای زمانه انداخته که در اثر آن شرابخواری مثل شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار میگیرد .

با همه اینها ، اشتباهات بزرگی از نظر اشاره به وقایع تاریخی به «سودی» نسبت داده شده است .



در ترجمه‌ای که ما آنرا به خوانندگان فرانسه‌زبان تقدیم می‌داریم سعی شده است که نزدیکترین روح ممکن متن فارسی را داشته باشد و نیز کوشش شده است که ترجمه، اصالت متن را از نظر وزن و تاجایی که امکان داشته از نظر قافیه دارا باشد. ما نظر ابتکاری « بائیف<sup>۱</sup> » که شعر فرانسه را بر اساس سیلابهای کوتاه و بلند تفکیک کرده، بشکل دیگری بکار گرفته‌ایم. موجب نهایت مسرت است که می‌بینیم زبان ما بخوبی توانسته است چنین قالب عروضی را در بر بگیرد.

بعلت فقدان قواعد لازم ما مجبور بوده‌ایم که قواعدی از خود ابتکار کنیم. در تفکیک سیلابهای بلند و کوتاه یا سیلابهای مشترك که بر حسب ضرورت بلند یا کوتاه بکار رفته‌اند نهایت کوشش را داشته‌ایم، چه حافظ مهر بان ما با آزادی و بی‌قیدی، به خود زحمت نمیداده است و هر جا که خواسته بنا به میل خودش تغییراتی کاملاً مخالف خاصیت سیلابها ایجاد کرده یعنی بلند را کوتاه و کوتاه را بلند گرفته است.

از نظر قافیه وردیف که در آخر هر بیت تکرار میشود

ماموفق شده‌ایم بهمان صورت آنرا در شعر فرانسه بکار ببریم  
 جز در مورد چند غزل معدود که ردیف آن خاص زبان متن  
 است. این تجربه سبب شد که مامتوجه اهمیت ردیف بشویم .  
 ردیف سبب میشود که هر يك از ابیات با وزن آهنگ دار خود  
 مجموعه غزل را آهنگین سازند. چه در اثر فقدان ردیف غزل  
 هم آهنگی خود را از دست میدهد .



يار آشنا

حسين فروتن



Handwritten text, possibly a title or header, located in the upper left quadrant of the page.

A vertical line of handwritten text or a column of entries, extending from the upper left area down towards the middle of the page.

A second vertical line of handwritten text or a column of entries, located further to the right than the first line.

Handwritten text or a signature located at the bottom right of the page, near the end of the second vertical line.





همه چیز باطل است  
در زیر آسمان هیچ چیزی تازه نیست  
همه چیز سرشار از خستگی است  
تورات : فصل جاهه

دایرهٔ معیوب : این اصطلاحی است که بیشتر در طب بکار  
می‌رود . وقتی عضوی مریض می‌شود، دیگر  
اعضاء از عضو مریض متأثر و متألم می‌شوند و تا بهبودی حاصل  
نشود، بطور متناوب روی یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند .  
طیب‌کاردان ، باید عضو مریض را تشخیص بدهد و بدرمان  
آن بپردازد ، درغیر اینصورت، هر نوع مداوایی بی‌ثمر است  
و تأثیر سوء متقابل علت و معلول بقوت خود باقی است و دور

تسلسل معیوب همیشه وجود خواهد داشت.

اکنون که بطور مختصر «دایره معیوب» را شناختیم؛ بیائیم و در جهت کلی و فلسفی بدائرة معیوب دیگری که مورد نظر است اشاره کنیم. به پندار درست یا نادرست «عالم خلقت» دایره معیوب است، یعنی عالم خلقت مریض است و مرض آن هم تازگی ندارد. عالم خلقت از روز تولد مریض بوده! اصولاً غول خلقت ناقص الخلقه است! دردش هم بیدرمان است و در این دایره معیوب، برعکس دایره معیوب قبلی، طبیبی هم وجود ندارد. گرچه ادعا بسیار و بسیار بوده و خیلی هم ادعای طبیب بودن کرده و خواسته اند این غول ناقص الخلقه نگویند بخت را درمان کنند... اما جملگی درمانده و ناکامند.. وقتی، کسی حکمی را بدین شدت صادر میکند، لامحاله باید سخن را کوتاه کند. لاجرم هر نوع کتاب و دفتر را به بندیم یا لااقل من آنرا به بندم. بستن کتاب و دفتر، خود بحثی است کلی و اگر خود، کتاب را می بندم، پس چرا کتابی دیگر میکشایم. باید توجه داشت که با پیش کشیدن اصل دایره معیوب، طالب انارشیم فکری نبوده ام و نخواسته ام با انارشیم کلی پروبال فکر آدمی را بشکنم و او را به عدم تحرك مطلق

و ادارم ، بلکه نظر این بوده است که در يك مقياس بسیار وسیع ، فکر را به فعالیت و جهان بینی عمیق رهنمون شوم . آنچه گفته شد تناقض گوئی نیست . گر چه مسئله حیات غامض و لاینحل است ولی بشر ، این پدیده متفکر ، چنان پدیده ایست که با اطلاع به لاینحل بودن نمیتواند از تلاش حل لاینحل باز ایستد و ساختمانش چنان است که همیشه «طالب مجهول» است و در طلب همین مجهول است که کتابی را می گشایم .

اما کدام کتاب ؟

— کتاب راستین .

کتاب راستین کدام کتاب است ؟

کتاب راستین ، کتاب دستور و پند و موعظه نیست ، وعده نمیدهد و میعادگاه ندارد ، چه آنگاه که وعده داد و میعادگاه ساخت ، فکر را فریب داده و بهر کود و انجماد دچارش ساخته . کتاب صادق ، تنها کتاب متین نیست . کتاب واقعی ، باید برای فکر ، حاشیه ای بسیار بزرگتر از متن داشته باشد . کتاب راستین ، کتاب قهرمان و قهرمان بازی نیست چه این غول ناقص — الخلقه باطناً سخت علیل و ناتوان است و قهرمان بازیهایش

دلگوار، سخت مضحك بوده و خواهد بود. کتابی را بگشائیم که پر از تز و آنتی تز باشد و ستمز نداشته باشد و آنکه آنرا ساخته و پرداخته باید بسان شاهین بلند پروازی باشد که اوج پروازش را به بینیم و همچنین سقوطش را. باید در بلندیهای آسمان، بالهای نیرومندش را بما نشان بدهد و آنگاه که بالش میشکند و خورد میشود، بال شکسته اش را از ما مخفی نکند :

ترا ز کنگره عرش میزند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟!

اذعان صریح يك متفکر بزرگ بدرماندگی ، اذعان او به ناتوانی و ندانستن واقعاً باشکوه است.

اگر بنا باشد که در پی درمان محدود این مریض ازلی باشیم، باید سراغ فکر او برویم و بدرمان مقدور و محدود فکریش بپردازیم و این ضرورتی است که از دیر باز شناخته شده و متفکرین راستین چنین کرده اند . ضرورت درمان فکر آدمی ، در عصر ما ، ضرورتی است در مقیاس بسیار وسیعتر از اعصار گذشته . چه در هیچ عصری ، بشر از لحاظ هیئت ظاهری تا این حد بی قواره ، رشد نکرده و در جهت فکری تا این حد ، در مسیر قهقرائی سقوط نکرده است.





ما جملگی کم و بیش «حافظ» را می‌شناسیم. پدرم **یار آشنا** او را دوست میداشت. يك نسخه قدیمی دیوانش، چاپ کلکته‌را درخانه داشتیم و این آن‌زمان بود که من بسیار بچه بودم. قیافه پدرم را همیشه در نظر دارم که چشمانش را می‌بست و زیر لب زمزمه میکرد: ای خواجه شیراز . . . . و بعد کتاب را باز میکرد و می‌خواند، می‌خواند و چشمانش، در این حالت از شادی میدرخشید از آنچه می‌خواند چیزی نمی‌فهمیدم، فقط ناخودآگاه شریک شادی پدرم بودم، همینقدر با فکر بچگانه میدانستم که این کتاب موجب شادی اوست. و باز بهمین دلیل ناخودآگاه این کتاب کهنه و قدیمی را دوست داشتم و باز به تقلید از پدرم یاد گرفته بودم که بگویم ای خواجه شیراز . . . . و بعد کتاب را باز میکردم ولی نمی‌توانستم چیزی بخوانم. . . آشنائی من با حافظ، از این زمان است.

**عصیان و درون‌گرائیها** عصرا، بی‌چون و چرا عصر عصیان‌ها، عصر درون‌گرائیها درون‌گرائیهاست، عصیان بدو صورت:

عصیان و درون‌گرائی فردی یا دسته‌جمعی. در اینجا من قصد توجیه عصیانها و درون‌گرائیها را ندارم چه این توجیه،

خود بحثی است طولانی و جداگانه . نظری هم به عصیان و درون گرائی دسته جمعی نیست . منظور فقط درون گرائی فردی است .

درون گرائی ، مسئله ایست روانی ، خواه آنرا بعنوان کسالت روحی تعبیر کنیم خواه بعنوان پژوهش فکری ؛ در هر حال احتیاج بدرمان و دارو است و اگر شق دوم ، یعنی پژوهش فکری مقصود باشد ، باز هم بالا جبار درون گرا ، متوجه دستاویز تسلی بخش میشود و در این قبیل موارد ، دستاویز باید یک نوع هماهنگی همه جانبه بادرون گرا داشته باشد و درون گرا ، در دستاویز خود نکات مشابه و مشترك روحی را پیدا کند .

بهمین دلیل حافظ تسلی بخش من است .

بهر تقدیر ، در اینجا قصد من آن نیست که محقق باشم ، خواه کار تحقیق از من ساخته باشد یا نباشد . کار من ، کاری است که مبنای آن احساس است ، درك ضروری تشابهات است . حافظ ، در پژوهش فکری ، در تسکین آلام و درون-گرائی ، معلم و طبیب من است ، برای من ، هم درمان وهم دارو است . حافظ من ، حافظ مخلوق احساس نهنی من است ، من

اورا در محدودهٔ فکر و ذهن خود می‌شناسم و اگر در شناسائی و اظهار دوستی راه خطا به‌پیمایم و از این دوستی، مقام بلند او را به کوتاهی بکشانم، گناه از او نیست، گناهکار منم.

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

آن روزی که خواستم به ترجمهٔ «مقدمهٔ آرتورگی» پردازم در خانهٔ دوستی بودم که به اینکار تشویقم کرد، من بنا بر اعتقادی که دارم و واقعاً حافظ را «لسان الغیب» میدانم، پیش از اقدام به ترجمه دست بردم و دیوان حافظ را برداشتم، مثل دوران بچگی خیلی بی‌ریا یا اقلاد در آن لحظه واقعاً بی‌ریا... یکمربتهٔ دیگر زیر لب زمزمه کردم: ای خواجه شیراز... و از او پرسیدم: اجازه میدهی؟ دیوان را باز کردم و چنین خواندم:

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور

با یار آشنا سخن آشنا بگو

قبلا من برای عنوان این مقدمه (سفری کوتاه در

عرفان) را انتخاب کرده بودم ولی پس از خواندن غزل بالا

عنوان را (یار آشنا) گذاشتم. امید است که در واقعیت آنچه

بیان میکنم شك و تردید نکنید... بهوش باشیم که من و تو خواننده عزیز در پیشگاه معرفت حافظ هستیم و داستان سازی نه مجاز است و نه شایسته... بهر تقدیر، اگر اشتباه نکنم، از لطف و نظر بلند حافظ محروم نبوده ام. پس هر چه با داباد شروع کردم.

صالح و طالح مطاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و که در نظر آید



حافظ، متفکری است سرگشته و در این  
متفکر و سرگشته  
سرگستگی سخت بی ادعاست، می خواهد  
مسئله غامض و لاینحل حیات را برایت حل کند ولی در میماند  
و خیلی صمیمانه بدرماندگی خود اذعان میکند:  
عیان نشد چرا آدمم کجا رفتم

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم!

مفسرین شرقی می پرسند حافظ از چه نقطه ای شروع میکند و در چه نقطه ای متوقف میشود؟ «آرتورگی» میگوید حافظ از هیچ نقطه ای شروع نمیکند و در هیچ نقطه ای متوقف نمیشود. نظر آرتورگی واقعاً نظر به ایست در منتهای کمال



ولی شاید بهتر باشد که این نظریه را بصورت دیگری توجیه کنیم . به طنین شادی حافظ در نقطه آغاز گوش کنید :

الایایاها الساقی ادرکاساً و ناولها

در مصرع دوم دیگر فریاد شادی بگوش نمیرسد طنین

ملایم عجز شنیده میشود :

که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکلها .

حافظ ، نقطه آغاز بسیار دارد ، پیش میرود ، خیلی دور میرود ، کمتر کسی بدوری اورفته ولی در آن دوردست سرش بدیوار میخورد . به بن بست میرسد ، افتان و نالان باز میگردد اما هیچگاه متوقف نمیشود ، دوباره از نقطه دیگر شروع میکند ولی همواره در انتها ، دیوار است و بن بست ! حافظ موج است ، موج خروشان دریاهاست ، میخروشد ، بالا و پائین میرود تا موج باشد . حافظ رهرو است و باید هم رهرو باشد ... بهوش باش که اشتباه نکنی که در هر حال رهروی حافظ بیهوده نیست ، انسان متفکر نمیتواند بایستد . بن بست برای حافظ متفکر وجود داشته ولی برای من و تو تا آنجائی که بتوانیم پیش برویم راه را گشوده ، در حافظ جهت وجود ندارد . شمال و جنوب ، شرق و غرب ، جلو و عقب ، راست و چپی

وجود ندارد. در حافظ آنچه هست فضاست آنهم فضای لایتناهی، بدون سمت و جهت و بهمین دلیل اگر واقعاً حافظ را احساس کنی در یک نوع هم‌زمانی بی‌زمانی، در یک نوع بی‌مکانی و بی‌زمانی او را خواهی یافت، در فضای حافظ به انسان یک نوع حالت بی‌وزنی دست میدهد، پروازی سبک احساس میشود در یک بی‌انتتهائی بی‌جهت.

حافظ، درون‌گرا و گوشه‌گیر است  
کائنات، کهکشان دور  
و خاموش بی‌شک برای

حافظ فضای لایتناهی و میدان تفکر بوده است ولی حافظ فضای نامتناهی بزرگتری داشته، سفر درونی حافظ، دنیای بی‌کران اندیشه و تفکرات اوست، سیر و سلوک حافظ به تحقیق بیشتر متوجه درون او بوده. بهره‌آورد این سفر بزرگ توجه کنید:

گفتم این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم؟

گفت آن‌روز که این گنبد مینا میکرد!

یعنی هنوز گنبد مینا پایه‌گذاری نشده، نظام فکری حاکم بوده است.

پس آیا «فکر» این مظهر اثیری اصیل نیست؟ نظام

نیست؟ حاکم نیست؟ فکر، بمعنی مطلق، توجیه آن در گنجایش  
ضمیر انسان ممکن نیست. اگر توجیه مبهمی وجود داشته  
باشد باید بگوئیم نقطه عطف است.



حافظ متفکر است و  
نامحدود و بی جهت، در دنیای

متعصب نیست  
تناقضات، حافظ بهیچوجه نمیتواند  
نقطه مشخصی داشته باشد و درحول آن بچرخد، بهمین دلیل  
حافظ نمیتواند متعصب باشد. غالباً درباره اعتقادات مذهبی  
حافظ، سخن بدرازا کشیده شده است.

تفحص و کوشش برای بدست دادن اعتقادات مذهبی،  
مسئله‌ای را حل نمیکند. اصولاً در تفکرات فلسفی، بمیان  
کشیدن پای مذهب، محقق را دچار اشکالات و دردسرهای  
بزرگ میکند و موجب سوء تفاهات بیشمار میشود، از  
آنگونه مشکلاتی که حافظ وارسته، باشاهت تمام، آنرا  
عنوان میکند.

گفت، منصور کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که سرارهویدا میکرد



حالا که سخن از «منصور» رفت برای توجیه و راستگی  
 وعدم تعصب، گریزی به زندگی این عارف بزرگ میزنیم:  
 «... از او پرسیدند عشق چیست؟  
 - گفت:

امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی.  
 آرزوش بکشتند، دیگر روزش بسوختند، و سوم روزش  
 بیاد بردادند . . . پس پاهایش بیریدند تسمی کرد  
 و گفت:

بدین پای، سفر خاکی مبردم، قدهی دیگر دارم که  
 هم اکنون سفره دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید...»<sup>۱</sup>  
 کشد نقش انا الحق بر زمین خون

چو منصور ار کشی بر دارم امشب  
 بتحقیق، حافظ در این شب معهود در منتهای سفر روحانی  
 در اوج سیر و سلوک و در حد جذبه و رهائی مطلق بوده است.  
 حافظ، انسان وارسته  
 در دریای بی کران و طوفانی، که  
 حافظ، یک جبری بزرگ  
 حافظ گرفتار است، او به یک کشتی

---

۱ - تذکرة الاولیاء

بی‌سکان میماند. این کشتی در بست در اختیار موج است بهر جهتی که موج می‌خواهد آنرا میکشاند و ناخدای این کشتی فارغ‌البال از هر نوع سرگشتگی، سرگشتگی را بجان می‌خورد و نسبت به آن بی‌تفاوت و لاقید است و اگر به‌شکستن و خورد شدن آن هم بیندیشد، آگاهانه میاندیشد و به‌فناي آن نیز تسلیم است و از آن شادمان، این دریا ساحل افتخار و قهرمان بازی ندارد. حافظ نیک میدانده که در غوغای این دریای طوفانی همه‌چیز بی‌اعتبار است.

راهیست راه عشق که هیچ‌شکناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

حافظ نیک میدانده که در دایره معیوب خلقت و نظام

ظالمانه و افسارگسیخته آن، تمام مفاهیم بشری بدلی و بسان

سکه قلب، سخت بی‌اعتبار است. عدالت اجتماعی، تعاون

بشری، خانواده بشری، آزادی و آرمان و اخلاق بشری و

هزاران هزار از اینگونه اباطیل مسخره و شمشیرکننده، حتی

قبل از آنکه واژه‌ای برای درک و تفهیم آنها یافته شود،

بی‌پایه و واژگونه بوده است. در تاریخ حیات بشر،

این مفاهیم، دروغهای شاخدار و کلای سوداگرانه پرسودی

بوده که عده‌ای بس معدود آنرا بقیمت بسیار گرانی به بشریت فروخته‌اند و بهیقین تا روزگاری بس دراز آنرا خواهند فروخت .

برپا دارندگان صلیب‌ها ، همواره بیشتر از مصلوبین ، از عدالت اجتماعی سخن گفته‌اند ! و اکنون که تو بهایمی‌غرنده بشریت مظلوم را بخاک و خون میکشاند خدۀ توپها و تیراندازان بیشتر عدالت اجتماعی را فریاد میکشند !

عدالت اجتماعی ! این دروغ شاخدار را آگاهانه قبول کنیم و مزورانه با این سکه قلب در «بازار مفتضح بشریت» سوداگری کنیم ، در غیر اینصورت راه راه مصلوبین است ! با اینهمه واقعیت تلخ ، بنظر میرسد که مصلوبیت‌گریز ناپذیر باشد . عیسای مسیح «صلیب» را انتخاب میکند ! آیا عیسای مسیح ، بعدالت اجتماعی ایمان داشت یا با مصلوبیت خود آنرا انکار کرد ؟!

حافظ ، این جبری بزرگ ، این انسان بی‌اختیار ، سراینده سرگشتگی‌هاست . هیچکس رساتر از حافظ ادعای نامۀ انسان بی‌اختیار را اقامه نکرده و هیچکس بهتر از او انسان محکوم و مظلوم و خلقت ظالم و حاکم را چنین به‌صحنه‌دواری

نکشانده است. در هر غزل و بیتی به این بی‌اختیاری اشاره شده است.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که من دلشده این‌ره نه بخود می‌پویم  
بدون شك نظریاتی که تاکنون ابراز شده ، بنا بر عقاید  
و آراء مختلف بدداوری کشیده خواهد شد. بدینجهت ، بد  
نیست پیش از آنکه جدال و داوری آغاز گردد، پای دیگران  
را بهما جری بکشانم و گرینزی نیز به عارف بزرگ «خواجه  
عبدالله انصاری» بزنم و از مناجات‌نامه او نقل قولی کنم :  
**الهی! اگر ابلیس ، آدم را بدآموزی کرد پس گندم را  
که روزی کرد !؟**

**تنازع بقاء** جهان ، پوچ و تهی است ، باضافه فلسفه تنازع  
بقاء. بدایره معیوب که قبلا اشاره شد بازگردیم.  
گفتیم که غول خلقت ناقص الخلقه و مسئله حیات  
غامض‌ترین و لاینحل‌ترین مسئله است . دانش من در این  
مقوله بسیار اندک است که آیا فکر بشر چه جواب معقول  
و مساعدی در توجیه فلسفه ظالمانه تنازع بقاء ارائه داده  
به چه نحوی آن را حل کرده است ؟

تنازع بقاء جبر مطلق است . چنگال عقاب ، سینه  
 کبوتر کوچک را میدرد و شیر درنده ، آهوی ظریف را بخون  
 میکشد . کبوتر بی آزار و آهوی قشنگ بقاء حیات عقاب  
 و شیر را تامین میکنند ، و نظام این دایره معیوب را انسجام  
 می بخشند . نظم چنین است ! نظام خلقت انسان ، از نظام کلی  
 خلقت نمی تواند مستثنی باشد ولی امائی وجود دارد که  
 انسان بدیده متفکر است و هر چند تابع نظام تنازع بقاء باشد  
 ولی فکر او باید در این نظام جبری تغییری ایجاد کند .  
 یقیناً تکامل فکر بشر ، باید تغییر جهتی در فلسفه تنازع بقاء  
 در جوامع بشری ایجاد کرده باشد . مسئله مهم همین است .  
 انسان نمیتواند و حق ندارد بطور غریزی بکشد تازه بماند  
 پس چرا میکشد و خیلی هم میکشد ؟

کشتار در جامعه بشری ممکن است عطف غریزی داشته  
 باشد ولی در بست غریزی نیست . « خودخواهی بشر » عامل  
 اصلی است . آیا خودخواهی بشر درمان پذیر است ؟ متأسفانه  
 با همه تلاشها و کوششها ، خودخواهی بشر بی درمان مانده  
 است . عیسای مسیح همچنان مصلوب است ! و فریاد حافظ  
 نوحه سرا رامن در تنهایی و سکوت خود میشنوم .



خودخواهی بشر غیر قابل درمان است ، عالم خلقت  
 دایرهٔ معیوب است . اصولاً این غول ناقص الخلقه است .  
 هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد  
 در خرابات بگوئید که هشیار کجاست

\*\*\*

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
 ساعتها ، روزها ، ماهها ، سالها و خیلی دورتر ، قرن‌ها  
 انباشته از فریاد است و فریادها ازورای اعصار و قرون بگوش  
 میرسند که همه چیز بی دلیل است ، لعنت بر آغازها و  
 انجامها .

سخن کوتاه کنیم ، چه این مختصر برای متفکر ،  
 بسیار است و برای کوتاه بین ، مایوس کننده و در این عصر  
 کوشش و تلاش ، هر چند نظر بر اصل تفکر و جهان بینی عمیق  
 پایه گذاری شده ولی این خطر در پیش است ، که مبادا خدای  
 نخواستہ تلاش فکری از جنبهٔ منفی آن مورد مطالعه قرار  
 گیرد .

سمبلیسم حافظ و شراب آرتورگی میگوید: که حافظ

سمبلیست است و در توجیه این

سمبلیسم، آنطور که شایسته يك محقق بزرگ است تا سرحد  
گره‌گشائی و درك واقعات پیش میرود و بهترین توجیه را بدست  
میدهد که در سمبلیسم حافظ، «سمبل حقیقت است و حقیقت  
سمبل» بادر نظر گرفتن این نظریه پس مامیتوانیم بگوئیم:  
کلام حافظ شراب است و شراب، کلام حافظ.

سخن حافظ مانند شرابش سکر آواراست و کلام او  
درحد بلاغت. انتخاب کلمات و پیوستگی آنها از حد صنعت  
سخنسرایی تجاوز میکند، کلمات در مجموع موسیقی وار خود  
از مرز متداول زبان عبور میکنند و با بیان مفاهیم فلسفی  
بی نظیر، خواننده را به جذب و سرمستی میکشاند.

بی چون و چرا، شراب حافظ عصیر روشن معرفت است  
اما شراب انگور نیز مسئله ایست. آیا حافظ با شراب انگور  
یگانه است؟

بی پرده بگوئیم نه. حافظ شراب انگور را نیکو  
میشناخته.

آرتورگی، وقتی باین مرحله میرسد، معلوم نیست

بدچه دلیل به اختصار می‌گراید و فراموش می‌کند که يك محقق است ، بعلاوه از نظر مذهبی نیز قیدی بدست و پای او نیست تا بتوان توجیه مختصرش را نادیده گرفت . کسی که دقیقاً کلیه غزلیات حافظ را ترجمه کرده و بر هر غزلی تفسیری نوشته و کلمات آن را به تجزیه و تحلیل کشانده ، چرا فقط بدین مختصر اکتفا می‌کند که : « شاید شراب انگور ، از نظر حافظ در آغاز راهی که در پیش است مجاز شناخته شده باشد. »

اگر راه مبالغه نه پیمائیم ، اکثر غزلیات حافظ بر اشارات صریح و شواهد قابل لمس استوار است و بسادگی شخص را معتقد می‌کند که حافظ با شراب انگور سرو کار داشته . تحقیق ، مسئله‌ای نیست که بخواهیم بنا بر معتقدات شخصی و خوش آیند خود یاد دیگران بدان بپردازیم .

برای يك محقق نفس خوب و بد بودن عمل ، معتقدات و تمایل شخصی و امیال دیگران مطرح نیست و اگر در کار تحقیق ، پای بند یکی از این مسائل شدیم ، بلافاصله از جنبه تحقیق به بیراهه کشانده می‌شویم . خیلی آسان میشود خود و عده‌ای را مطابق دلخواه‌مان بفریبیم و حتی در مواردی که

بطور غیر قابل انکار ، شراب انگور مستفاد میشود ، آنرا به شراب معرفت تعبیر کنیم و کاملاً راضی باشیم که حافظ دلخواه خود وعده‌ای را ساخته‌ایم . یا مطالعه‌ی ابیاتی چند که بعنوان شاهد در اینجا نقل میکنیم ، ممکن نیست که بتوانیم با هیچ منطقی «شراب انگور» منظور را به «شراب معرفت» تعبیر کنیم ، جز آنکه واقعاً اجوجانه ، بخواهیم سفسطه‌گوئی کنیم و نظر خود را به کرسی بنشانیم .

زاهد خام که انکار می و جام کند  
 پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد  
 روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز  
 دل چون آینه ، در زنگ ظلام اندازد  
 آن زمان نوبت می خوردن و عیش است که شب  
 گرد خرگاه افق پرده‌ی شام اندازد  
 باده با محتسب شهر ننوشی زنه‌ار  
 که خورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

\*\*\*

چه شود گرمی و تو چندقدح باده خوریم  
 باده از خون رزان است نه از خون کسان

\*\*\*

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

با توجه به میخوارگی میخواران کهنه‌کار، که اغلب شبانه است، پس میخوارگی روز یا شب که حافظ بدان اشاره میکند، به چه نحوی میتوان تفسیر کرد و آنرا شراب مجازی مقصود دانست.

مسئله دیگر، چه لزومی داشته است که حافظ تا این حد روی میگساری خود تکیه نماید و از باده‌گساری دفاع کند. همه‌جا سخن از حمله و تکفیر و بدگوئی عابد و زاهد است و اگر حافظ، باده‌گسار نبوده به چه مناسبت تا این حد متهم است و اینهمه اقرار صریح و دفاع پی‌گیر چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ هیچ دلیل و برهانی جز ارائه ایباتی چند از حافظ، نمیتواند به اثبات مدعای ما کمک کند. ما به سکوت می‌گرویم، تا خواهی شيراز آغاز سخن کند.

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت

این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی



تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست  
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

\*\*\*

شدهام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم  
که بهمت عزیزان برسم به نیک نامی  
اگر این شراب خامست اگر آن حریر پخته  
به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

\*\*\*

دو یار زیرک و از باده کهن دوهمنی  
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
من این مقام دنیا و آخرت ندهم  
اگر چه در پیم اقتند هر دم انجمنی  
بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
برهد همچو توئی یا بفسق همچومنی

\*\*\*

صلاح کار کیجا و من خراب کیجا  
بین تفاوت ره از کیجاست تا بکیجا  
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس  
کیجاست دیر مغان و شراب ناب کیجا

\* \* \*

راز درون پرده ز رندان مست پرس  
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

\* \* \*

چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد  
این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست  
باده نوشی که درو روی وریائی نبود  
بهر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

\* \* \*

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم  
اگر از خمر بهشتت وگر باده مست

\* \* \*

از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است  
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است  
میخواره و سرگشته ورندیدم و نظر باز  
وانکس که چوما نیست در این شهر کدام است  
با محتسبم عیب نگوئید که او نیز  
پیوسته چو ما در طلب شرب مدام است

\* \* \*

گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر  
مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد

\*\*\*

ترسم که روز حشر عنان در عنان رود  
تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار

\*\*\*

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش  
این قدر هست که گه گه قدحی مینوشم

ابیاتی که بطور پراکنده نقل شد، بنحو بارزی نظر ما  
را توجیه میکند. در پایان بد نکته بسیار مهم دیگر اشاره  
میکنیم. حافظ از دوران امیر مبارزالدین و بستن میخانه‌ها  
نالان است.

در میخانه بستند خدا یا مپسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند

شاد و مسرور از دوران شاه شجاع میخواره معروف

چنین میسراید :



سحر زهاتف غیمم رسیدمژده بگوش

که دورشاه شجاع است می دلیر بنوش  
بهر نحو که هایل باشید دو بیت بالا را تعبیر و تفسیر  
کنید .

یار آشنا کیست ؟ در آغاز سخن بسادگی و راستی گفتم

که کار من از جنبه تحقیق بدوراست  
و اساس و مبنای کار بر احساس و اندیشه فردی و شخصی است ،  
و من باحافظی سروکار دارم که در محدوده ذهن احساسی خود  
اورا یافته ام و بسیار مشکل است که بتوانم حافظ دیگری را  
قبول کنم و جز یکی دومورد کوچک تحقیقی ، از هر راهی که  
رفته باشم - هر چند بیراهه باشد - از نظر شخصی راهی بسوی  
« یار آشنا » بوده است .

بهر تقدیر ، منظور ختم مقال است و اینکه این یار  
آشنا را چگونه ، آنچنانکه اورا شناختم توصیف کنم .  
یار آشنای من عدم اعتقاد مطلق است . در حافظ ، مذهب ،  
عرفان ، فلسفه ، ایدئولوژی ... در سطح اعلائی خود ، برای  
درک و پذیرش آنها به بررسی ، سنجش و توجیه کشیده شده ولی در  
پایان هر آنچه بوده و نبوده هر آنچه هست و نیست ، واپس زده

شده و هرگز بمرحله قبول و قاطعیت نرسیده است. اگر در معیار سنجش‌ها، حافظ را بیشتر در مسئله‌ای درگیر به بینیم؛ مثلاً مکتب عرفان، که حافظ در عمق آن به جستجو پرداخته و از هر مکتب دیگری بیشتر به آن تمایل نشان داده، یقیناً فکر میکنیم که بواقعیت دسترسی پیدا کرده‌ایم که حافظ عارفی وارسته بوده است.

آیا واقعیت همین است و حافظ صمیمانه عارف بوده است؟ راه خود را یافته و از این راه بمرحله درک حقیقت رسیده است؟

ظواهر امر، حکم بر اثبات قضیه مینماید ولی با همه براهین محکم، باز جای شك و تردید فراوان باقی میماند که آیا حافظ واقعاً عارف بوده و به عرفان اعتقاد داشته؟ من شخصاً معتقدم که حافظ حتی به عرفان هم اعتقاد نداشته، نه تنها به عرفان بلکه بهیچ چیز، او عدم اعتقاد مطلق است.

آرتورگی می‌گوید: مذهب حافظ، مذهبی است خیلی قدیمی‌تر از مسیحیت و اسلام: « مذهب لاابالی‌گری فیلسوفانه. »

آیا ما میتوانیم وحق داریم لاابالی گری را مذهب و مکتب خاص بدانیم وآنرا به حافظ نسبت بدسیم ؟ توجیه چنین مذهبی امکان پذیر است، اما تعلیق آن بحافظ غیرممکن است .

لاابالی گری حافظ را نمیتوانیم بعنوان اصل قبول کنیم. این لاابالی گری، مکتب و مذهب نمیتواند باشد، این لاابالی گری عرضی است. عارضه گریزناپذیر ، ناشی از تفکر بسیار است. تفکر بی حد و حصری که در پایان هر مرحله با بن- بست مواجه شده، درمانده و افسزده شده و بالتجبه به عدم اعتقاد مطلق به هر چه هست و نیست منجر شده و فلسفه شك و تردید را بدنبال کشانده و حافظ را ظاهراً لاابالی ساخته است .

بهر تقدیر، اگر حافظ را به اصل و مکتبی معتقد بدانید یا شخصاً معتقد بوده باشد و بخواهد در نقطه مشخص و معینی ثابت و متوقف شود، اودیگر حافظ من نیست و با «یار آشنای» درون من، بسیار بیگانه است. من حافظ لاادری را دوست میدارم. من یار آشنائی را میشناسم که هرگز جواب نمیدهد و همیشه می پرسد .



کسانی که پیش نویسه‌های مرا پیش از چاپ خوانده‌اند آن‌را بیک بدبینی بیش از حد و اندازه منسوب داشته‌اند. چنین است.

متذکر شده‌اند که درحافظ و خیام خوش بینی و اپیکوریسم وجود دارد. باز چنین است اما شاید آن‌ها متوجه عمق مطلب نشده باشند که این گونه خوش بینی‌ها عرضی است. انحرافی است برای گریز از بیک بدبینی مطلق که درکنه افکار و گفته‌های آن‌ها نهفته است. اپیکوریسم حافظ و خیام چنانچه در بالا اشاره شد پدیده‌ایست انعکاسی، مکتب نیست، اصل نیست. این گونه خوش بینی‌ها به آسانی قابل قبول است اما خوش بینی‌های احمقانه و پوچ که ناشی از کوتاه بینی فکری است، بی‌شک انسان را تا مرز زندگی حیوانات پیش میبرد و در آن مرز است که خوش بینی آن‌ها توجیه می‌شود.

« شیخ احمد خضرویه بلخی گفت :

جمله خلاق را دیدم که چون گاو و خر دریکی آخور

علف می‌خوردند. یکی گفت :

خواجه تو کجا بودی !!

گفت :

منهم با آنها بودم، اما فرق این بود که آنها میخوردند و  
میخندیدند و برهم می‌جستند و می‌ندانستند... و من میخوردم و  
میگریستم و سر بر زانو داشتم و میدانستم...»<sup>۱</sup>

«پایان»

\*\*\*

.....  
تقدیم بآنها نیکه در خاموشی و سکوت به تفکر و اندیشه  
می‌پردازند .

---

۱- «تذکرة الاولیاء»

## اعجاب انگیز !!

مقدمه كوچك و ناچيز من بايان يافت ، اما اتفافي  
«حيرت آور و اعجاب انگيز» ناگهان رخ داد . من سراسيمه  
و بيخود ازخود به ناشر ارجمند آقاي «عطائي» مراجعه كردم  
و از ايشان خواستم كه اين فصل کوتاه را تعمداً ، بعد از بايان  
اضافه كنند . هر چند كه هنوز چاپ به بايان نرسيده بود و ما  
ميتوانستيم ، آنرا در متن بگنجانيم .

برگرديم و به بينيم چه اتفافي رخ داده است ؟

نزديك نيمه شب است و من مشغول غلط گيري فرمهاي  
هستم كه چاپخانه ، در اختيارم گذاشته است . در نظر داشتم كه  
محلې براي بيت زير پيدا كنم .

جهان و كار جهان جمله هيچ در هيچ است

هزار بار من اين نكته کرده ام تحقيق



بالاخره از گنجاندن آن درمحل مناسب بعلت وجود  
 میت‌های مشابه، خودداری کردم و برای رفع خستگی در این  
 نیمه‌شب خاموش و فراموش‌نشدنی که - من آنرا برای خودم  
 «نیمه‌شب جاودان» میدانم و تا آخر عمر بیاد خواهم داشت -  
 دست بردم و دیوان حافظ را برداشتم. قبلاً اشارتی رفته بود که:  
 من حافظ را لسان‌الغیب میدانم و براستی این عقیدتی است در  
 همه بی‌اعتقادی‌هایم. این عقیدت، خرافات نیست، سرسپردگی  
 نیست، تعصب نیست ... این عقیدت، اخلاص است. از سر  
 اخلاص اما ناخودآگاه، بنا به بازتاب روانی که در قسمت  
 «یار آشنا» بدان اشارت شد، یکبار دیگر، از هزاران بار  
 دیگر، به دیوان حافظ برگشتم.

در سکوت و خاموشی نیمه‌شب، خیلی آهسته این  
 جملات تکرار شدند:

ای خواجه شیراز ... مقدمه ناچیز من پایان یافت.  
 من به تو بسیار مدیونم. آیا این متاع ناچیز را، در مقابل آن همه  
 دین می‌پذیری؟

اکنون توجه کنید. آیا اعجاب‌انگیز نیست؟!

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت  
 حقوق خدمت ما عرصه کرد بر کرمت  
 به نوك خامه رقم کرده ای سلام مرا  
 که کارخانه دوران مباد بی رقمت  
 نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد  
 که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت  
 مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت  
 که داشت دولت سرمد عزیز و محترم  
 بیا که با سرزلفت قرار خواهیم کرد  
 که گر سرم برود، بر ندارم از قدمت  
 ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی  
 که لاله بردم از خاک کشتگان غمت  
 روان تشنه ما را بجرعه ای دریاب  
 چو میدهند زلال خِصِر ز جام جمت  
 همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد  
 که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت  
 این به یقین بنده نوازی است. نظر بلند مردان روزگار





چنین است. رسم آزاد مردان است که در مقابل حتی يك خدمت ناچیز و بی ارزش، تا حد نهایت بخشنده و بزرگووار باشند! من بخاطر عطا و کرامت این «نیمه شب» که نصیم شده بخود میبالم و با سودی که از این سودا دارم، میتوانم بر سر عالم هستی پا بگذارم و فخر کنم.

کسیکه، در مقدمه اش خود را به بی اعتقادی مطلق متهم میکند، حتما مورد سرزنش قرار خواهد گرفت که چرا تناقض گوئی دارد؟ کسیکه ادعای روشن بینی میکند عجب است که قدم فراتر میگذارد و به نیت وفال دست میزند! من برای پاسخ به همه این سئوالات، برای خود، دلیل و برهانی درونی دارم و دور از استدلال و منطق به نوعی از حالات روانی شخصی و غیر قابل توجیه وابسته ام و بهمین دلیل، در راه عشق و اخلاص، احساس میکنم که: عاشق و مخلص، احتیاجی به توضیح و توجیه ندارد و اگر سرزنش و ملامتی هم باشد و بشود، چه باک.

بهر تقدیر، شیفته گان حافظ، با انفعال، نیت خود را بنحوی از تأویل و استعاره دور و نزدیک در شعر او جستجو میکنند ولی شاید، هرگز کسی، بدین صراحت پاسخ سئوال خود را،

یار آشنا

۹۶

آنطوریکه من در این نیمه شب دریافت کردم، دریافت نکرده  
باشد!

درود بی پایان من بر او باد. من او را می ستایم .  
نیمه شب هجدهم دیماه ۱۳۴۹





# HAFEZ INTRODUCTION PAR ARTHUR GUY

ULB Halle

3

007 725 841



19

WA

39

THE ATAI PRESS

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۱۶۰

۲۵

# مقدمه‌ای بر حافظ

از

ARTHUR GUY آرتور گی

قونسول ژنرال فرانسه، عضو افتخاری آکادمی عرب دردمشق و  
عضو جامعه‌ی آسیائی

ترجمه‌ی

حسین فروتن

